



## یادنامه سیمین بهبهانی شمسای غزل



مولوی و موسیقی

بعد سوم در شعر حجم

اندیشه‌ی عصیانی فروغ

یادداشت «از نام تا نامه»

یادداشت «شمسای غزل»

یادداشت «فرا تر از نگاه»

نگره‌ای به باب شدن، مد شدن

یادداشتی بر مجموعه شعر «زوم»

یادداشت «قلبی تپنده در خاک»

یادداشت «چشم انداز غزل امروز»

یادداشت «با پرندۀ بی‌شناسنامه»

یادداشتی بر کتاب «ابراهیم در آتش»

یادداشت «در ستایش سیمین و قرن او»

گفتگوی اختصاصی چوک با «پری زنگنه»

زیباشناسی در مجموعه شعر «بی پرواگی»

گفتگوی اختصاصی چوک با «هژیر مهرافروز»

گفتگوی اختصاصی چوک با «سهراب یورناظری»

نقدی بر مجموعه شعر «در کوچه‌باغ‌های اصفهان»

گفتگوی اختصاصی چوک با «یوسفعلی میرشکاک»

یادداشتی بر مجموعه شعر «پرورده‌ها اتو بر نمی‌دارند»

بررسی عناصر روایی در مجموعه شعر «تیکرهای سیاه درشت‌ترند»

بررسی عناصر روایی در مجموعه شعر «پنجره‌هایی که راه می‌روند»

این شماره همراه با: منصور اوجی، غزل تاج‌بخش، سهراب یورناظری، محمدهاشم اکبریانی، علی دهباشی، یوسفعلی میرشکاک محمود معتقدی، مهدی وزیربانی، مهدی مظفری ساوجی، حافظ موسوی، پونه شاهی، هاشم توکلی، محمد برشان، فاطمه نصیری سیدرضا موسوی، شیما شهسواران احمدی، منصور خورشیدی، پری زنگنه، سرپا داودی حموله، اصلان قزللو، هژیر مهرافروز، لیلا محمودی، عبدالعلی دستغیب، یاسمن آرنگ، مرضیه جعفری، نادر ابراهیمیان، معصومه شعبانی، رجب بذرافشان، علیرضا عباسی، سحر شیرمحمدی، آرزو نوری، آرمین امیری، انژیلا عطایی، رضا یهبودی، علی نقویان، مریم رنجبری، هانی فرهنگند، علی ربیعی، فرناز جعفرزادگان، سعیده پاک‌نژاد، خالد بایزیدی، شاپور احمدی، نگار غلامعلی‌پور، لیلا محمودی، فاطیما قاطری، افسانه سعدی‌خانی، حامد کوچی، بهمن آقایی، رضا امیری، علی عابدی، حسام بهمن، ربیع فرهنگند، مهلا تموریان، سمانه مصدق، رسول مرشدلو، سید علی برکت عادل اعظمی، سروش تقی‌آبادی، فرزاد محمدرضایی، محسن حامد، سیدمحمدصادق آتشی، وحید ملک، سئودا مدد‌نژاد، واهه آرمن، نلچین حسن‌زاده، آسیه حیدری، باسط موراتی، بابک زمانی، محمد ماغوت، رفیک دورباش، مارویل بل، لطیف هلمت، مارینه پتروسیان، ناظم حکمت، الکساندر ووازار، سن ژان دولاکروا، ویلیام استفورد، ابراهیم اورامانی، ویسلاوا شیمبورسکا، اوزگه سونمز، ن. یوسفی، تورگوی سای، یاشار کمال



## سخن سردبیر

قسم به قلم و آنچه می نگارد...

با افتخار هفتمین فصل نامه شعر چوک را به شما تقدیم می کنیم.

بیشتر از یک سال است که فصل نامه چوک، فصل به فصل، واژه به واژه از مقیاس سود و زیان عبور می کند و میهمان پرچین آگاهی شما می شود.

فصلنامه زمستانی چوک دومین بهارش را به بار می نشیند و این بار شمسی غزل (سیمین بزرگ) روشنگر میعادگاه ما و شما خواهد بود.

در طی فصل های گذشته هیئت تحریریه ی چوک با وجود تمام سختی های کار عاشقانه در کنار هم راه پیمودند و بار سنگین وفاداری به هنر و شعر این مرز و بوم را به جان خریدند تا یاد رفتگان سبز و صدای ماندگان در حافظه ی ادبیات این کشور ثبت گردد.

عشق است که تا کنون ماهنامه های داستانی و فصلنامه های شعر چوک را سر پا نگاه داشته است. این نشریه از هیچ گونه حمایت مالی برخوردار نیست و کارکنان آن توقع ثمره ای ارزشمندتر از همراهی مخاطبان ندارند.

برخی از دوستان انتقاد می کنند که طراحی سایت و شماره گان نشریه ساده و ابتدایی است. از همین جا و دوباره و دوباره از طرف هیئت تحریریه ی چوک از عزیزانی که عاشقانه و صادقانه توان رفع این مشکل و مشکلات احتمالی دیگر را دارند خواهش می کنم که هم گام و همراه ما شوند.

مبادا حکایت آن نقاش جوانی شویم که نقاشی اش را در میدان شهر آویخت و پایش نوشت که هر کجای این نقاشی مشکل دارد، رویش ضربدر بزنید و فردای آن روز از بوم نقاشی اش خطی به جز ضربدر باقی نمانده بود و بار دیگر که به توصیه ی استادش نقاشی دیگری کشید و از مردم خواست که اشکالات نقاشی را اصلاح کنند، تابلو، یک ماه دست نخورده در میدان شهر باقی مانده بود. هم دلی راه گشای راه ماست.

اما باید در همین مجال اندک، صادقانه از یاران صمیمی و بزرگوار چوک که در طی این مدت با وجود مشغله هایشان در کنار ما بودند تشکر کنم.

آقای مهدی وزیربانی، روزنامه نگار برجسته ی کشور که همواره با بزرگواری تمام در معرفی مشاهیر و گردآوری مطالب مرا یاری می رسانند و وقت و بی وقت مزاحمت های ضروری و غیر ضروری ام را با جان و دل می شنوند.

آقای علی دهباشی، سردبیر گران قدر نشریه ی وزین بخارا که نه تنها در این شماره بلکه همیشه و همه جا حمایت گر راستین چوک هستند.

آقایان محمود معتقدی و یوسفعلی میرشکاک که پدران چندین شماره از چوک را با حضور گرم و ارزشمند خود پر بار و نغز کرده اند.

آقایان بهنام ناصری و حامد یعقوبی و خانم نیوشا مزیدآبادی از روزنامه نگاران و هنرمندان شایسته ی مان که در معرفی برخی از هنرمندان و ادیبان راهنمای من بوده اند.

نوروزتان نو روز و بهارتان پویا...

### فصل نامه شعر چوک

«چوک» نام پرنده ای است شبیه جغد که از درخت آویزان می شود و پی در پی فریاد می کشد.

#### اعضای هیئت تحریریه

آیدا مجیدآبادی (سردبیر)

مریم نقیب (دبیر بخش گفتگو)

نیلوفر شاطری (دبیر بخش ترانه)

مهدی رضایی (مشاور و برنامه ریز)

فرناز خان احمدی (دبیر بخش شعر آزاد)

فائزه پوریغمبر (دبیر بخش شعر ترجمه)

غزال مرادی (دبیر بخش شعر کلاسیک)

[www.chouk.ir](http://www.chouk.ir)

[info@chouk.ir](mailto:info@chouk.ir)

[chookpoem@gmail.com](mailto:chookpoem@gmail.com)

آگهی: ۰۹۳۵۲۱۵۶۶۹۲

تمامی شمارگان ماهنامه ادبیات داستانی

چوک و فصل نامه شعر چوک، در سایت کانون

فرهنگی چوک قابل دسترسی است. نشر این

فصل نامه و ماهنامه از سوی شما، به هر طریقی

اعم از ایمیل، سی دی، پرینت کاغذی و...

حسن نیت شما نسبت به این کانون تلقی

می گردد. همیشه منتظر آثار، نقد، نظرات و

راهنمایی های شما بزرگواران هستیم.

# چوک تریبون همه هنرمندان

## آشنایی با کلیه فعالیت‌های کانون فرهنگی چوک

**فعالیت روزانه:** انتشار ده‌ها خبر در بخش «خبرگزاری چوک» و انتشار یک یا چند پست در بخش «مقاله، نقد، گفتگو». در بخش مقاله نقد و گفتگوی این سایت هر روز می‌توانید یک یا چند مطلب جدید بخوانید. شهریورماه سال ۹۴ همزمان با دهمین سال فعالیت کانون فرهنگی چوک، بانک مقالات ادبی، فرهنگی و هنری هم راه اندازی شده است و در اختیار همه علاقمندان قرار دارد.

**فعالیت هفتگی:** هر هفته روزهای شنبه سایت با آثاری از شما عزیزان در بخش‌های مختلف و متنوع به‌روز می‌شود؛ و همچنین جلسات کارگاهی نیز به‌صورت هفتگی برگزار می‌شود که ورود به این جلسات فقط و فقط مخصوص اعضای کانون و آکادمی کانون فرهنگی چوک می‌باشد. این کانون تا به امروز بیش از صد جلسه کارگاهی برگزار کرده است. از شهریورماه سال ۹۴ همزمان با دهمین سال فعالیت کانون فرهنگی چوک، فعالیت نمایش رادیویی داستان هم آغاز شد و هر هفته یک داستان نمایشی روی سایت قرار می‌گیرد.

**فعالیت ماهیانه:** کانون فرهنگی چوک هر ماه، ماهنامه‌ای به‌صورت پی‌دی‌اف به جامعه ادبی ایران تقدیم می‌کند. این ماهنامه به بیش از ۱۰۰ هزار نفر در سراسر دنیا ارسال می‌شود و همچنین شما نیز می‌توانید ماهنامه‌های قبلی را از سایت دانلود بفرمایید. در ضمن این کانون در طول سال جلساتی به‌صورت تفریحی برگزار می‌کند و از طریق سایت اطلاع‌رسانی می‌شود و برای همه علاقه‌مندان، شرکت در این جلسات آزاد است. این کانون تا به حال بیش از هفتاد جلسه ادبی - تفریحی برگزار کرده است.

**فعالیت فصلی:** کانون فرهنگی چوک در سال سه دوره آموزشی تخصصی داستان‌نویسی به دو طریق «حضور و غیرحضور (آنلاین و مکتبه‌ای)» برگزار می‌کند که جهت آشنایی با دوره «آکادمی کانون فرهنگی چوک» می‌توانید به سایت مراجعه کنید. در ضمن «فصل نامه شعر چوک» نیز آخر هر فصل منتشر شده و در سایت کانون فرهنگی چوک قابل دسترسی است.

**فعالیت سالیانه:** کانون فرهنگی چوک علاوه بر برگزاری جلسات هفتگی که فقط مخصوص اعضای کانون می‌باشد، همایش‌هایی هم سالیانه برگزار می‌کند. در شهریور ماه هر ساله همایشی با نام جشن سال چوک برگزار می‌شود؛ و در مواردی دیگر اگر اعضا اثری منتشر کنند، مراسم رونمایی نیز برگزار خواهد شد. چوک در سال ۹۰ و ۹۲ نیز همایش روز جهانی داستان کوتاه را در ایران برگزار کرد که می‌توانید عکس‌های این مراسم را در سایت ملاحظه بفرمایید.

**«بانک هنرمندان چوک» جهت معرفی هرچه بهتر و بیشتر شما هنرمندان عزیز راه‌اندازی**

شده است.

**کانون فرهنگی چوک حامی انجمن‌ها، کانون‌ها، جشنواره‌ها، جوایز ادبی و همه هنرمندان**

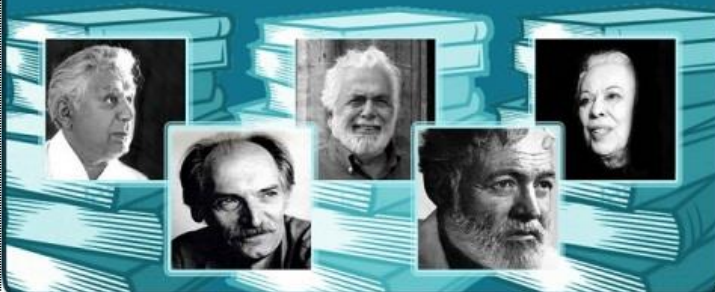
کانون فرهنگی چوک

# آکادمی داستان نویسی چوک هنر جومی پذیرد

www.chouk.ir

info@chouk.ir

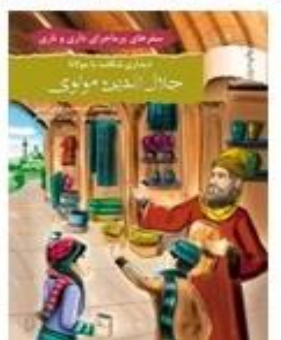
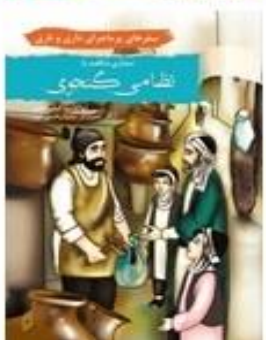
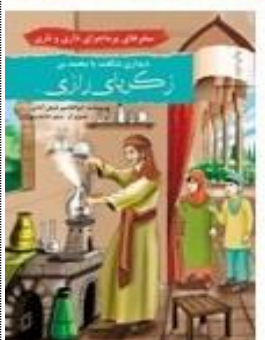
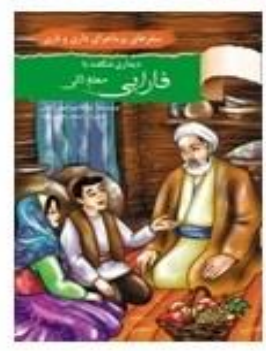
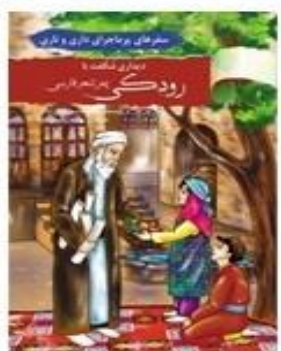
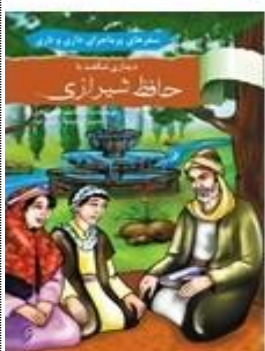
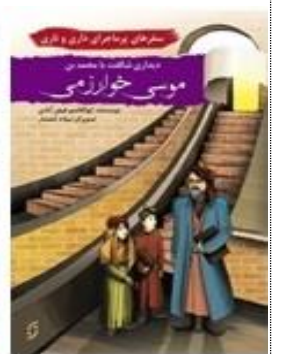
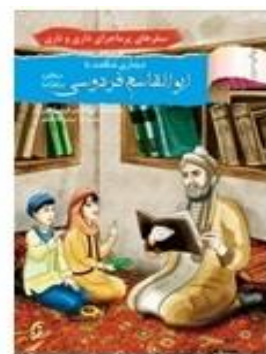
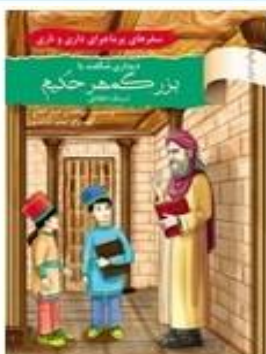
TEL : 09352156692



# بخارا

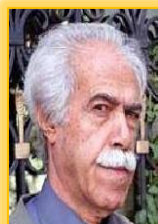
شماره ۱۱۱ فروردین - اردیبهشت ۱۳۹۵ - پانزده هزار تومان

• عبدالحسن آذرنگ • زاله آموزگار • محمود آموزگار • سیدعبدالله انوار • حمید ایزدپناه • محمدرضا باطنی • نصرالله پورجوادی • ناهید حبیبی آزاد • مسعود حسینی پور • سعید حیدریان • بهاء‌الدین خرمشاهی • جلیل دوستخواه • هوشنگ دولت‌آبادی • گیوان سپهر • پوری سلطانی • داریوش شایگان • محمد شهباز • میلاد عطیعی • محمود متقاجی • مینو مشیری • احمد میرعلانی • ابوالحسن نجفی • بیژن هری کار • سرفراهم نوروزی منتشرشده‌های از ایرج افشار • جشن نامه کامران فانی



# یادنامه «سیمین بهبهانی»

یادداشت «از نام تا نامه»: «منصور اوجی»  
یادداشت «شمسای غزل»: «غزل تاج‌بخش»  
گفتگوی اختصاصی چوک با «سهراب پورناظری»  
یادداشت «فرا تر از نگاه»: «محمد هاشم اکبریانی»  
یادداشت «قلبی تپنده در خاک»: «علی دهباشی»  
گفتگوی اختصاصی چوک با «یوسفعلی میرشکاک»  
یادداشت «چشم انداز غزل امروز»: «محمود معتقدی»  
یادداشت «با پرنده‌ی بی‌شناسنامه»: «مهدی وزیربانی»  
گفتگوی با «سیمین بهبهانی»: «مهدی مظفری ساوجی»  
یادداشت «در ستایش سیمین و قرن او»: حافظ موسوی





## با «سیمین بهبهانی» در چشم انداز غزل امروز

«محمود معتقدی»

لطیفی داشت و به جوانان امید فراوانی برای خدمت به جامعه می‌داد. از اعضای جدی کانون نویسندگان ایران بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزید. طنز و شوخ طبعی فراوانی داشت و حدیث عشق و آزادگی در سروده‌هایش برجسته بودند. وی در میان سالی از اعضای شورای شعر و موسیقی در کنار ابتهاج «سایه» مشیری، جلالی، نادر نادرپور و دیگران بوده است. سیمین بهبهانی علاوه بر مهارت در کار

تغزل در این سال‌ها به ترانه سرایی و توجه به موسیقی سنتی نیز همت می‌گماشت و در اغلب محافل ادبی حضوری جدی و برجسته داشت. زندگی حرفه ای وی در معلمی و شاعری می‌گذشت، با اینکه در زمینه‌ی حقوق درس خوانده بود. وی همچنین از سازمان‌های داخلی و خارجی در جهت حمایت از آزادی قلم جوایز زیادی را دریافت کرده بود، از جمله در

سال ۱۳۷۸ جایزه‌ی کارل فون اوسیتزکی از سوی سازمان جهانی حقوق بشر در آلمان.

سیمین بهبهانی در حوزه‌ی شعر، نقد و نظر چهره ای فعال و روز آمد بود. از این شاعر نزدیک به ۲۲ عنوان کتاب، شعر و خاطرات از ۱۳۳۰ تا کنون به چاپ رسیده است. از آثار مهمش می‌توان از کتاب‌های زیر نام برد:

- ۱- دشت ارژن
- ۲- گزینه‌ی اشعار
- ۳- درباره‌ی هنر و ادبیات
- ۴- کولی و نامه و عشق
- ۵- با قلب خود چه خریدم؟
- ۶- هرگز نخواب کوروش
- ۷- کاغزین جامه
- ۸- خطی ز سرعت و از آتش
- ۹- رستاخیز

و گفتنی است که سیمین بهبهانی در همه‌ی فضاهای شعری و ادبی امروز دارای حافظه‌ی قدرتمندی بوده است. متأسفانه در سال‌های آخر عمر با از دست دادن بینایی‌اش برای خواندن سروده‌هایش تنها از حافظه‌اش کمک می‌گرفت.

ترانه‌ی معروف دوباره می‌سازمت وطن از سروده‌های این شاعر برجسته است. ■

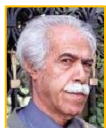
سیمین بهبهانی انگار همین دیروز خاموش شد. زاده‌ی تهران و از پدر و مادری اهل اندیشه، شعر و کتاب بود. (۱۳۰۶ تا ۱۳۹۳)

شعر را از دهه‌ی سی شروع کرده بود و در حوزه‌ی غزل، امروزه از نامداران این ژانر ادبی است. بسیاری وی را نیمای غزل نامیده‌اند. وی در این قلمرو بیش از چهل و دو وزن تازه‌ی شعری پیشنهاد کرده و در آثارش آن‌ها را به کار برده

است. این سال‌ها شاعر قلمرو تغزل را به مضمون پردازی‌های اجتماعی کشانده بود و در سروده‌هایش به مطالبات فرهنگی و اجتماعی پرداخته بود. او از اهالی اینجا و اکنون بود که به دفاع از مطالبات مردمی می‌پرداخت و شعرهایش را در حوزه‌ی هویت طلبی و ایران دوستی همواره عرضه می‌داشت. گفتنی است که در زمینه‌ی شعر زنان در چشم

انداز معاصران، نام پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی پیوسته بر سر زبان‌ها بوده و هست.

ژانر شعری سیمین در قلمروی کلاسیک و نو قدمایی است و وی توجه چندانی به دگردیسی‌های شعری نیمایی و شاملویی و آزاد نداشت. پیوسته از عشق و دوستی و مهر ورزی و عدالت طلبی در سروده‌هایش سخن می‌گفت. شاید بتوان گفت که وی شاعری مضمون گرا و طالب طرح واقعیت‌های اجتماعی بوده است و به همین خاطر، در این سال‌ها مخاطبان زیادی را متوجه خود کرده بود. شعرهای سیمین بهبهانی بخشی از حافظه‌ی تاریخی چند نسل در این روزگار است که روح زمانه را همواره به تصویر می‌کشید و با جسارت فراوانی پلیدی‌ها و قدرت طلبی‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد. دوست داران شعر سیمین از همه‌ی قشرها و لایه‌های فرهنگی، اجتماعی بوده و هستند، چرا که فضاهای معنا گرایی در حوزه‌ی تغزل همواره در سروده‌هایش از پتانسیل‌های اجتماعی بهره می‌گرفت و دردهای مردمی را دست مایه‌ی کارش قرار می‌داد. لذا آن رمانتیسیم اولیه ای که در دهه‌های پیشین در سروده‌هایش وجود داشته، در آثار اخیرش کمتر دیده می‌شد، چرا که عشق و مرگ و شادی و رنج را در کنار هم می‌دید و غنای شعری‌اش از این بابت در این روزگار حرفی یگانه بود. به جهت اخلاقی و کمک به انسان‌ها روح



سال نو را تبریک عرض می‌کنم. برایت از درگاه خداوند یگانه تندرستی، پیروزی و سرخوشی آرزو دارم. آنچه برای همه‌ی عزیزان و بستگانت.

شعرت بسیار زیبا بود، خواندم. سیمین خانم هم آن را قبلاً برایم خوانده بود. بعد از این ایام عید برایت نامه‌ای مفصل می‌نویسم. دخترم در تهران است و سلام دارد. فعلاً این نامه را به عنوان تبریک سال نو از من بپذیر. بعداً برایت شعر تقدیم خواهم داشت.

با ارادت: سیمین بهبهانی

برادر کوچک‌ترم، به سال و نه به عقل

۱۳۷۶/۱/۱۸

منصور اوجی عزیزم، سلام.

سال نو بر تو و بر غزل مبارک باد. با غزل که تلفنی حرف زدم لهجه‌ی شیرازی داشت.

امیدوارم امسال سال خوشی برای همگان باشد. سال گذشته نه هیچ پیشرفتی در روابط

انسانی و نه بهبودی در شرایط زندگی ساکنان کوهی خاکی نبود.

امیدوارم خوش و سلامت باشی و طبع پربارت همچنان شعرهای ناب بسراید و من بخوانم و کیف کنم.

از اینکه موجب شدید مسئول طوفان، روابط دوستی قدیم را پاس بدارد و به من تلفن کند متشکرم. تو همواره رفوگر پارگی دل‌ها بوده‌ای.

از قول من سلام و تبریک به او و خانواده‌اش برسان. او بسیار باهوش و تیزبین و با سواد است و تصور می‌کنم در نقد هم‌تا کمتر داشته باشد.

به امین فقیری سلام فراوان برسان و بگو رمان (رقصندگا) او را خواندم، یعنی بلعیدم، عالی بود و مرا غافلگیر کرد. اول تصور یک گسیختگی در این رمان کردم، چرا که بخش دوم ربطی به بخش اول نداشت. اما در بخش سوم چنان ماهرانه سه بخش را پیوسته بود که حض کردم.

عزیزم من قسمت عمده‌ی عمرم در تهران گذشته اما کار شیرازی‌ها را که می‌خوانم و تکامل آن‌ها را که شاهد می‌شوم، گل از گلم می‌شکفد.

پایدار باشی. دوستدارت: سیمین دانشور. ■

رابطه‌ی من و خانم بهبهانی به سالیان قدیم باز می‌گردد. هر وقت که من به تهران می‌رفتم، شام مفصلی ترتیب می‌دادند و بزرگانی چون: گلشیری، سپانلو، براهنی، حقوقی و ... را گرد هم می‌آوردند و بدین شکل محافل شعر و شور برقرار می‌شد.

یکی از خاطراتی که درباره‌ی سیمین بهبهانی به یاد دارم، این است که سبب آشنایی ایشان با خانم سیمین دانشور شدم. رفت و آمد با سیمین دانشور نیز سابقه‌ی طولانی دارد. کانون نویسندگان که شروع شد، من به عضویت آن در آمدم و پس از انقلاب نیز خانم بهبهانی عضو کانون شدند و چون از

آشنایی نزدیک من و خانم دانشور اطلاع داشتند از من خواستند که اسباب آشنایی این دو را با هم فراهم آورم. من پس از مطرح کردن این مسئله با خانم دانشور، شماره تلفنش را در اختیار خانم بهبهانی قرار دادم و این آغاز دوستی استوار و صمیمانه‌ی آن‌ها شد. حتی شعر «دوباره می‌سازمت وطن»

خانم بهبهانی تحت تأثیر کتاب (بنال وطن: آلن پیتون) سروده شده که توسط خانم دانشور به فارسی ترجمه شده است. این کتاب که درباره‌ی کشور آفریقای جنوبی نگاشته شده است، شرح حال یک کشیش است که سعی در ایجاد تحول در کشورش دارد.

خانم بهبهانی شعر (دوباره می‌سازمت وطن) را برای من فرستادند و سپس آن را به خانم دانشور تقدیم کردند. به نظر من این شعر به همراه شعر (شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد) از شاهکارهای ماندگار سیمین بهبهانی به شمار می‌آیند.

از این دو عزیز، نامه‌های بی‌شماری به دست من رسیده است که شاید یک روز آن‌ها را در قالب کتاب تقدیم دوستداران شعر و ادبیات این مرز و بوم کردم. در این جا به یک نامه از سیمین بهبهانی و یک نامه از سیمین دانشور اکتفا می‌کنم که چندین و چند سال پیش سال نو را به من تبریک گفته بودند و فکر می‌کنم آوردن آن‌ها در زمان انتشار مجله‌ی شما خالی از لطف نیست.

دوست عزیز و گرامی، منصور اوجی

۱۳۶۲/۱/۶





نداشت. به معنای تمام کلمه مهربان بود و گشاده دست. انگار بر گنجی نشسته بود که تمامی نداشت. ولی این خصیصه او ناشی از وجود قلبی مهربان بود. به اعتقادات مردم بسیار احترام می‌گذاشت و معتقد بود در اعیاد ملی و مذهبی به دیدار بزرگ‌ترها و بیماران و خانه نشین‌ها برود. از خانواده‌ای برخوردار بود که اهل فضل و فرهنگ و نوشتن بودند. و با هوش ذاتی که داشت در طی سه دهه اخیر موفق شد تحولی عظیم در شعر خود به وجود بیاورد. امبرتو اکو می‌گوید که انسان یا باید یک کتاب خوب بنویسد یا اینکه فرزندان خوب تربیت کند. سیمین بهبهانی کتاب‌های بسیار نوشت که در خانه هر ایرانی اهل شعر جای خاصی دارد و هم فرزندان تربیت کرد که همچون خود او مهربان، نیکو صفت و اهل فرهنگ و ادبیات هستند. خاک بر آن عزیز گوارا باد! ■

سیمین بهبهانی، علی بهبهانی و علی دهباشی



هرچند بیماری در طی سال آخر خانم را ناتوان کرده بود و نشانه‌های ضعف و رنجوری خودش را بیشتر از گذشته نشان می‌داد اما حواسش به همه چیز بود. احوال‌پرسی از دوستان، به خصوص آنان که احتمالاً بیمار و گرفتاری داشتند. درباره سیمین بهبهانی و شعرش و جایگاه او در ادب و شعر فارسی بسیار کتاب‌ها و مقالات نوشته‌اند و خواهند نوشت. بنده نیز مدعی تخصص در این زمینه نیستم و حرفی هم ندارم جز اینکه این شانس و اقبال را داشته‌ام که از نوجوانی خواننده اشعاری بودم که سراینده‌اش را از نزدیک می‌شناختم و شاید بسیاری از این سروده‌ها را با کنجکاوی‌هایم پس و پشت آن را شناختم. این روزها که دیگر خانم در میان ما نیستند، حرف و سخن‌های عجیب و غریب از ایشان کم نمی‌شنویم. هر گروهی به تناسب قدرت رسانه‌ای‌اش ایشان را با آرمان‌های اجتماعی و سیاسی خود تفسیر می‌کند و گاه به خود منتسب می‌دارد. و این قضایا در مراسم بدرقه ایشان به اوج خود رسید. ولی این هیاهو و جنجال و خاطرات جعلی از ایشان با گذشت زمان کمرنگ و محو خواهند شد و سیمین بهبهانی در جایگاه رفیع واقعی و حقیقی خود در ادبیات ایران قرار می‌گیرد. اما خانم بهبهانی ویژگی‌هایی داشت که خاص خود او بود و حکایت از ریشه‌های عمیق او در فرهنگ و سنت سرزمین ما ایران داشت. برعکس بسیاری از شاعران امروز ما، ایشان به طور جدی معتقد بود که شاعر معاصر جوان ما باید و حتماً با سرچشمه‌های زبان فارسی و شعر فارسی آشنا باشد. می‌گفت «غیرممکن است شاعری پیدا شود که بدون مطالعه چندین بار و چندبار فردوسی، حافظ، سعدی، مولانا، خیام و ... بتواند وارد ساحت شعر شود.» در عین آنکه بسیار مدرن بود ولی ریشه‌ها را فراموش نمی‌کرد و سروده‌هایش حکایت از آشنایی گسترده و دقیق او با سرچشمه‌های اصلی شعر فارسی از هزاران سال قبل به این سو می‌کند. در مناسبت انسانی و سلوک فردی نیز واقعاً یگانه بود. هرگز ندیدیم به اقران خود حسادت بورزد یا بدگویی کند. چیزی که سکه رایج ادبای ماست. حتی زمانی که به او می‌گفتند و سخن‌چینی می‌کردند عکس‌العملش درخشان بود. می‌گفت بله ایشان استاد همه ما هستند و این را نه به کنایه بلکه با تمام صمیمیت می‌گفت. در منزل او جایی برای بدگویی وجود







کسانی که در زمان خودشان مداخله می‌کنند و رد پای از روزگار خود در آثارشان به جا می‌گذارند، حد اقل فایده ای که دارند این است که گزارشی از زمان خود به آیندگان می‌دهند.

### در واقع گزارش به تاریخ است؟

بله.

### ارزیابی شما از آرمان هنر به چه صورتی است؟

ببینید اگر من بخواهم به طور کلی در باره هنر و آرمان آن صحبت کنم موضوع خیلی گسترده می‌شود، پس درباره‌ی شعر صحبت می‌کنم. آزادی در شعر این است که انسان وسعت دید داشته باشد یعنی دنیا را وسیع ببیند. من هیچ دوست ندارم که شاعر در بند خودش باشد. باید از خودش بیرون بیاید. باید با دنیا رو به رو شود. باید دنیا را در خودش ایجاد بکند. خودش را به منزله‌ی یک دنیای کوچک ببیند. اگر راحتی هست باید برای همه‌ی دنیا باشد. اگر رنج هست مال همه‌ی دنیاست. شاعر باید به عنوان نماینده‌ی همه‌ی دنیا آن رنج را در شعرش انعکاس دهد. به نظر من آرمان شاعر یک دنیای خالی از ظلم و جور است.

شاعر باید به عنوان نماینده‌ی همه‌ی دنیا آن رنج را در شعرش انعکاس دهد. به نظر من آرمان شاعر یک دنیای خالی از ظلم و جور است.

آرمان شاعر یک دنیای خالی از ظلم و جور است.

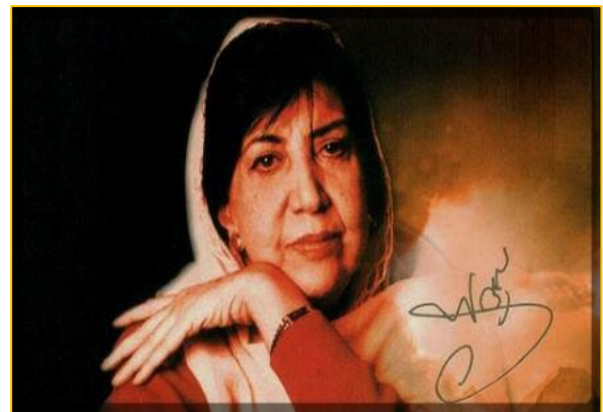
### که به نوعی تعهد آفرین هم هست.

این تعهد هم عجیب چیزی است. شاعر متعهد به هیچ چیزی نیست. تعهد باید در جان شاعر باشد. وقتی که می‌گوییم فلان کس شاعر متعهدی است یعنی ذاتاً غیر از خودش به دیگران هم فکر می‌کند. کسی نیامده با او قراردادی ببندد و از او بخواهد فلان کار را انجام دهد. هنرمند است که هنرش را در راه بهبود وضع انسان به کار می‌گیرد.

### از همین منظر آزادی یا التزام شعر تابع چه

مؤلفه‌هایی است؟

این التزام بستگی به خود شاعر دارد، یعنی در خارج وجود ندارد.



مصاحبه‌ای که در این جا می‌آورم برگرفته از مجموعه مصاحباتی است که از سال ۱۳۸۶ با خانم سیمین بهبهانی انجام داده‌ام. این مصاحبه‌ها در کتابی با نام (سبز و بنفش و نارنجی) در سال ۱۳۹۳ از سوی انتشارات نگاه در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است.

### به نظر شما آیا هنر و سیاست رابطه‌ای

با هم دارند؟

البته به نظر من هر هنرمند آدمی سیاسی نیست. در واقع خود هنرمند با سیاست کاری ندارد، آنکه با هنر کار دارد سیاست است، یعنی سیاست گردن آدم را می‌گیرد. وقتی من در مملکتی زندگی می‌کنم که در آنجا اتفاقاتی می‌افتد هنرم را خلاف اخلاق و آزادی می‌گذارم در خدمت مخالفت با آن اتفاقات. این است که هنر سیاسی به وجود می‌آید، در واقع این سیاست است که می‌آید خودش را روی سر هنرمند هوار می‌کند.

### این باعث نمی‌شود که هنر سیاست‌زده شود و به

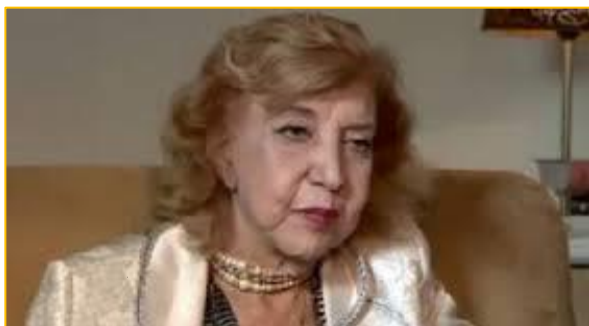
نوعی تاریخ مصرف‌دار؟

نه. برای اینکه تاریخ در حال تکرار است. الان هفت صد هشت صد سال از زمان سعدی گذشته ولی می‌بینیم که هنوز

حرف او برای ما ملاک سنجش است و می‌توانیم آن را به کار ببریم. یا وقایعی که امروز اتفاق می‌افتد در آن روزگار هم اتفاق افتاده و مصداق‌هایی دارد و اتفاقاً من فکر می‌کنم



## ذاتی است؟



بله شاعر باید خودش به چیزهایی که ما می‌خواهیم ملتزم باشد. شاعر باید عاشق باشد تا شعرش عاشقانه باشد، اگر نباشد نمی‌شود. باید واقعاً به مردم اهمیت بدهد و دردش درد مردم باشد تا بتواند از مردم صحبت کند و شعرش مردمی باشد. باید به سیاست علاقه مند باشد تا شعرش سیاسی باشد. در ذات شاعر اگر این چیزها وجود داشته باشد می‌تواند در شعرش هم بنشیند. در واقع تعهد جدا از شاعر وجود ندارد.

**پس شما به این سخن مایاکوفسکی که می‌گوید: «شاعر باید برای نوشتن شعر از اجتماع سفارش قبول کند» اعتقاد ندارید؟**

ابداً. خود شاعر باید آن سفارش را با دل و جانش لمس کند و آن چیزی را که جامعه می‌خواهد پذیرفته باشد. وقتی پذیرفت می‌تواند شعر بگوید وگرنه شعرش ارزشی ندارد. کسی که خودش به چیزی که می‌گوید اعتقادی ندارد، اگر حرف معمولی هم بزند دروغ است و دروغ ارزشی ندارد. من فکر می‌کنم حرف مایاکوفسکی به همین صورت ساده ای که شما از آن برداشت کرده‌اید نباشد.

**اگر ممکن است کمی هم از آرمان شعر و آرمان خواهی شاعران صحبت کنید.**

بسیاری از شاعران اصلاً کاری به کار دنیا ندارند و کار خودشان را می‌کنند و آن طور که دلشان می‌خواهد زندگی می‌کنند. نمونه‌اش احمد رضا احمدی است. می‌خواهید شما شعرش را بیسندید می‌خواهید نپسندید. می‌خواهد مردمی باشد، می‌خواهد نباشد. می‌خواهد عاشقانه باشد، می‌خواهد نباشد. همه جور شعری هم دارد. ولی خودش را متعهد به هیچ چیز نمی‌داند و آن طور که خودش فکر می‌کند می‌گوید. در واقع تعهدش فقط به آن ساعتی است که تفکر و حالت یا حالت‌های شاعرانه برایش ایجاد می‌شود. خیلی‌ها این طور هستند. خیلی‌ها هم هستند که تمام وجودشان جزئی از جامعه ای است که در آن زندگی می‌کنند. یعنی خودشان را جدا از جامعه حس نمی‌کنند. اگر کسی جلوی شان افتاده و مرده باشد فکر می‌کنند که خودشان مرده‌اند، یعنی آن مرگ

را با روح خودشان حس می‌کنند و اگر کسی بیمار باشد این بیماری را در دل خودشان جستجو می‌کنند یا اگر کسی در زندان باشد انگار خودشان زندانی هستند. پس این تعهد ذاتی شاعر است و باید در خود شاعر هم وجود داشته باشد و پذیرفتنی باشد، وگرنه چیز مسخره ای می‌شود.

**رابطه‌ی شعر و سیاست را چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا شعر و سیاست جایی به هم می‌رسند؟**

هر ایدئولوژی و هر فلسفه‌ای، هر کلام متفکرانه‌ای تا خودش را با اصول شعر منطبق نکند، قابل نشستن در شعر نیست. شما ممکن است که یک مطلب فلسفی را هم در شعرتان بگنجانید، ولی به قدری هنرمندانه باشد که شنونده آن را از شعرتان جدا نداند. اگر مثلاً شما بخواهید راجع به فلسفه و سیاست صحبت کنید بایستی روحیه‌ی شعر را به آن بدهید. اگر توانستید با آن ظرافت آن قواعد و آهنگی را که شعر دارد با آن تلفیق کنید می‌توانید بگویید که شعر سیاسی یا فلسفی گفته‌اید.

دوست دارم تمام دنیا قبول کنند که همه‌ی مردم جهان احساس دارند و حق و حقوقی دارند و باید این احساس و حق رعایت شود و کسی به کسی لطمه نزند، کسی نه مورد ظلم واقع شود و نه ظلم را قبول کند. فکر می‌کنم اگر آدمی خودش ظلم را قبول کند غیر قابل احترام است، برای اینکه به حقارت تن داده است. آدم باید در مقابل ظلم بایستد. در تمام دنیا به اندازه‌ای که علم و صنعت پیشرفت می‌کند به همان اندازه باید اخلاق هم پیشرفت کند. متأسفانه در بسیاری از نقاط دنیا می‌بینید که اخلاق افول کرده و جای خودش را به خشونت داده است و این مایه‌ی تأسف و تأثر است. ■



کلمات را سخت می‌دید، پرنده بود سیمین مثل همان پرنده‌گان بی‌شناسنامه که سفر می‌کردند، بالای سمت راست اتاقش پرتوی بزرگی از نیما داشت و چندین پوستر بزرگ بر تن دیوار از آبروی شعر سپید وطنم احمد شاملو، سیمین به من فهماند غزل طلایه‌دار اصلی پایتخت شعر جهان است اما تهران بدون نیما، تهران بدون شاملو، تهران بدون فروغ هرگز دستهای بلند شعر جهان نیست. ترجمه‌اش نمی‌توان کرد و عکس‌هایی که از خودش و بازی‌های جوانی‌اش روی دیوار بود و صندوقچه‌ای قدیمی که انگار تمام جوانی‌های سیمین را درونش پنهان کرده بودند. یک جلد قدیمی از حافظ که عمرش به پنجاه می‌رسید و گفتند انگار همیشه با آن نفس می‌کشید و هرگز چاپ‌های جدیدش را نپذیرفت. میز کوچک سیمین بزرگی دل‌اتاقی را به من نشان داد که اندام غزل مدرن را جا به جا کرده بود. تندیس‌ها و تقدیرنامه‌های ایرانی و فرنگی که روی تن دیوار از صلابت زنی خبر می‌داد که بهای پرستش وطنش قلب ملتش بود. برای جنگ شعر نوشت، برای زندگی حرف زد و برای بچه‌هایی که دوست داشت اشک ریخت، یادم نمی‌رود در مراسم خاکسپاری منوچهر آتشی غم را سرود کرد و برای عمران صلاحی مویه کرد و گفت: "از دیدن مرگ فرزندانم بیشتر از زنده بودن خودم رنج می‌کشم" وطن بود سیمین و وطن ساله‌ی رگ‌های غزل‌هایش، او بانوی غزل ایران بود و با شعرش ستون به سقف تن وطن زد. سیمین بی‌شناسنامه‌ترین پرنده‌ی غزل وطن بود که روی دست گوزن‌های جوان ایران تشییع شد. بانوی غزل اینجا را آرام می‌نویسم تا تو بلند بخوانی: دوستت دارم. همین و بس. ■



(اتاق کار و خانه‌ی سیمین بهبهانی، جهان دیگر بود که دیدمش و در این یادداشت خواهم نگاشت  
عکس به یادگار با علی بهبهانی ست که فرصت این کار را به ما داد/عکاس: مریم تخت کشیان)

پرنده‌گانی که همیشه بی‌شناسنامه سفر می‌کنند مرزهای تمام خاک زمین را می‌شناسند، مثل یک بغض، نشسته بر آه کاغذ می‌نوشت و سلیس‌ترین قافیه‌ی بیت‌ها را به کمان کلماتش گره می‌زد. زنی پیوسته ترنم تغزل بود، شبیه تمام قرونی که ترنج غزل را به دوش داشت. زنی همواره غزل و شباهتش از شمس مغربی به همان لسان الغیبی نزدیک بود که بالای سر تختش می‌گذاشت. سیمین غزل موطنم بود، زنی که مثل فواره‌های قدیمی‌ترین میدان وطن غزل می‌سرود و روی کاشی‌های خاطره‌هایش از فروغ حرف بود تا نادر نادرپور، دوباره می‌سازمت وطن را نوشت و وطنم دوباره روی استخوان‌های تنش غزل شد. سیمین بهبهانی را می‌گویم بانوی غزل وطنم که سویدای کلماتش حریر نازکی شد بر ترمه‌ی تنبور غزل که تولد وزن‌های جدید عروضیش را مدیون او بود. حالا که سفر کرده اتاقش جهانی را به سخره گرفته بود، میزی کوچک که ذره بین‌های متعددی روی آن همانطور آرام قرار گرفته بود، چشم‌هایش سوی غربی داشت که اندام





ویژه برای وطن و هم وطنان خود. حساسیت سیمین حساسیتی بود زنانه مادرانه به معنای عمیق کلمه، از همین رو فردیت او آینه‌ی اجتماع بود و اغلب آثار وی به ویژه از رستاخیز به این سو گواهی می‌دهد که از مجرای این حساسیت توانسته است اجتماع را در شعر خود متجلی کند.

### آیا در شعر سیمین زن و مرد در تقابل با هم ظاهر می‌شوند یا خیر؟

تقابل زن و مرد عین تطابق و توافق است و اگر در روزگار ما این تقابل به تخالف بدل شده از آن روست که هر دو از یک دیگر کسب صفت کرده‌اند و زن‌ها مردانگی از خود نشان می‌دهند و مردها ظریف و زنانه شده‌اند و چون ماهیتاً شبیه به هم شده‌اند سازگاری آن‌ها دشوار است.

در مجموع سیمین به نسلی تعلق داشت که زن با تمام وجوه وجودی خود زن بود و مرد با تمام وجوه مرد. البته مردها چون علی رغم ظاهر خود ضعیف تر اند در آن نسل هم زود تر از مردانگی خود انصراف می‌دادند یا تقابل زن و مرد را به معنای سنتی آن یعنی اعمال سیطره می‌فهمیدند. به هر حال مرد در شعر سیمین معشوق است و تقابل با وی عاشقانه یا دوستانه. سیمین در غزل‌های عاشقانه‌ی خود با تمام ظرفیت زنانگی خویش دلبرانه و شور انگیز و شهر آشوب جلوه می‌نماید، اما هیچ نشانی از کهنتری در این تقابل دیده نمی‌شود.

### سخن آخر از زبان یوسف علی میرشکاک:

نمی‌دانم از عمر شعر فارسی و لاجرم عمر غزل چه مانده است و در مهلت باقی مانده زنان شاعر چه خواهند کرد. اما چنین می‌اندیشم که کار پاسداری از زبان فارسی و شعر فارسی از این پس بر عهده‌ی زنان است، زیرا مذهب اصالت زن (فمینیسم) فراگیر خواهد شد و همه‌ی بارها به دوش زنان خواهد افتاد و از این پس ناچار اند هم مادری کنند و هم پدری. به قول بیدل:

« ز بس جوش مخنث می‌زند این عرصه‌ی غیرت

زنان ریشی برون آرند تا پیدا شود مردی» ■

### جایگاه کلی انسان در اشعار سیمین چگونه است؟ آیا حضور انسان در مرکزیت قرار گرفته است؟

انسان در چهار دفتر نخست وی یا در ساحت فردیت شاعر تجلی می‌کند یا نمادی از انسان محروم همچون: زن تنها و کودک یتیم است. در دفتر رستاخیز هم فردیت شاعر تحول پیدا می‌کند و هم رویکرد شاعر به جامعه دگرگون می‌شود. با مجموعه‌ی خطی ز سرعت و از آتش، شاعر دیگر یک زن عاشق نیست بلکه زنی است که هم در عشق و در تعهد اجتماعی و مبارزه‌ی سیاسی چندان فرا می‌رود که از تمام معاصران خود پیشی می‌گیرد و انسان به معنای تام و تمام کلمه محور کلام وی می‌شود، بدون اینکه وجه اجتماعی شعر وی راه بر عشق ببندد یا کلام را متنزل کند.

### آیا رابطه‌ی انسان با هستی رابطه‌ای اندیشه مدارانه است یا غریضی؟

رابطه‌ی انسان با هستی همواره هم تافتی است از غریزه و اندیشه. هر اندازه انسان تردد بیشتری میان این دو ساخت داشته باشد به شعر و هنر نزدیک تر است. اگر یک سره وقف غرایز خود باشد همچون لایه‌های فرو دست جز به معاش خود نمی‌اندیشد و اگر احیاناً رو به هنر و شعر بیاورد در فضای ابتدال تنفس می‌کند. اگر یک سره به اندیشه رو بیاورد به فلسفه و عرفان می‌رسد و از شعر دور می‌شود. سیمین عزیز از نوادر ادب فارسی است، زیرا فردی‌ترین عواطف خود را با اندیشه‌های انسانی هم تافت کرد، آن هم در شعری که شکل کلاسیک داشت و فضای مدرن.

### در این اشعار رابطه‌ی انسان با اجتماع چگونه تجلی یافته است؟

انسان و اجتماع را شاعر نمی‌تواند در فردیت خود رسوب دهد، مگر اینکه عین زبان شده باشد، یعنی میان آنچه می‌گوید و می‌اندیشد هیچ فاصله ای نبیند ورنه یا شاعر خواهد داد یا شعری کم رفق عرضه خواهد کرد. سیمین عین زبان خود شده بود و به مرور سالیان به آنجا رسیده بود که خود را مادر همه‌ی انسان‌ها ببیند و برای همه‌ی بشریت دل بسوزاند، به





دوران مدرسه در برابر بازرسی آموزش و پرورش این شعر ناصر خسرو را خوانده بود:

«من آنم که بر پای خوکان نریزم

مر این گوهرین در لفظ دری را»

بازرس به او گفته بود: تو تا حالا خوک دیدی که این شعر را برای من می‌خوانی؟ سیمین جواب داده بود: بله. یک موجود چاق است شبیه شما.

یک بار هم در دوران دبیرستانش با بی‌پروایی تمام زیر گوش جهان‌شاه صالحی زده بود که به اخراجش ختم گردید. او

همیشه ظرافت‌ها و طبیعت زنانه‌اش را

با شجاعت، رک‌گویی، جسارت و

بی‌پروایی در می‌آمیخت و این شخصیت

برجسته در اشعارش نیز نمود پیدا کرده

بود. برخلاف بسیاری از زنان شاعر مثل

پروین اعتصامی که در لفافه و احتیاط

حرف می‌زدند، تا جایی که به دلیل این

محافظه‌کاری، برخی، اشعار پروین را به پدرش منصوب می‌کردند.

اشعار کولی‌واره‌ی سیمین نمود طبیعت رها و بی‌ملاحظه‌ی

یک زن کولی است. کولی گستاخ، کولی اسب‌سوار، کولی

شکارچی، کولی تیرانداز و در عین حال یک زن به تمام معنا

طناز.

من وقتی کولی‌واره‌های سیمین را خواندم آنقدر تحت تأثیر

قرار گرفتم که چنین سرودم:

کولی آسان‌گیر، طبع آتشت را چاره نیست

زندگی خالی به لب یا حلقه‌ی گوشواره نیست

گر شود دامان خورشید طلا لبریز خون

این گناه کم‌عیاری زان آن بیچاره نیست

...

دوست می‌آید شبی با زخم تیری بر درخت

زخمه‌ی پرتاب تیرش جز تو آتش پاره نیست

کولی آتش به جان، دامن مکش، چرخ‌ی بزن

دل ز آتش، رقص آتش، غیر این هم چاره نیست

پس من اینجا با زنی حرف می‌زنم که به زیبایی می‌تواند

رقص‌زنانه را تجسم بخشد، چیزی که در حال حاضر حتی

نمی‌توان در مورد آن حرف زد. سیمین حقیقتاً زن بود. هم به

من در یکی از کتاب‌های تحقیقی و ادبی خود تحت عنوان (زن، شعر و اندیشه) نوشته‌ام: «زن این انسان والا، باید بالنده باشد نه نالنده» چون هرگز نمی‌توانم بیچارگی زنان را که با گریه و التماس در ذهن تاریخ نقش بسته است، تحمل کنم. زن باید همراه با احساسات زنانه‌ای که خداوند در وجود او خلق کرده است، دارای اقتدار نیز باشد. نمونه‌ی یک زن مقتدر در مذهب ما حضرت زینب «س» است که با وجود آن همه مصیبت، در برابر دشمنان بانگ «ما رایت الا جمیلاً» سر داد و نمود سیاسی و امروزی تر آن، مارگارد تاجر می‌باشد که

به زن آهین معروف شده است. من در

تمامی آثارم، اعم از رمان، شعر، تحقیق

و... سعی داشته‌ام باز نمود اقتدار زن

باشم و هرگز نمی‌توانم زن درمانده و

علیل و ذلیل را بپذیرم. این تاریخ،

سنت، شرایط جامعه و تربیت خانوادگی

است که زن را ضعیف و وابسته بار

می‌آورد.

در جایی دیگر نوشته‌ام: «زنان تلاش می‌کنند که متلاشی

نشوند.» و بدین شکل زنان نامدار و با فراستی ظهور می‌کنند

که چهره‌ی حقیقی زن را در ذهن تاریخ ثبت می‌کنند.

عرصه‌ی شعر و هنر نیز از وجود چنین زنانی خالی نیست

و یکی از این زنان هنرمند و ماندگار ادبیات ما سیمین

بهبهانی است. اگر شعر را الهام الهی و یک نوع حساسیت

قلمداد کنیم، سیمین به زیبایی توانسته است از این موهبت

الهی بهره بگیرد و حضور واقعی زن را در اشعار خود تجلی

دهد. او واقعاً زن بود. زنی به تمام معنا فراتر از نوع لباس و

آرایش و... با تمام ابعاد شامل جسارت‌های زنانه، شوخ

طبعی‌های زنانه، طنزهای زنانه و اقتدار زنانه. سیمین از

کودکی فرد مقتدری بود. پدرش، آقای خلیلی اقدام که

مدیریت روزنامه‌ی اقدام را بر عهده داشت فردی اهل دانش و

ادب بود و مادرش نیز که شغل معلمی را بر عهده داشت

انسانی با فرهنگ و با سواد به شمار می‌آمد. سیمین آموزه‌های

چنین والدینی را با ظرافت‌ها و شجاعت‌های طبع خود در

آمیخته بود و از همان دوران در دنیایی خودساخته زیست

می‌نمود و از هیچ کس و هیچ چیز واهمه نداشت. یک بار در



زیبایی و آراستگی و جذابیت ظاهرش اهمیت می‌داد، هم خلق و خوی زنانه داشت و هم از جسارت و اقتدار کم نظیر زنانه برخوردار بود.

حدود سی و پنج سال است که در خانه‌ام آخرین یکشنبه از هر ماه شمسی را به گردهمایی‌های شاعرانه اختصاص می‌دهم. سیمین همیشه به من اظهار لطف می‌کرد و اجازه می‌داد که پسر، ایمان برود دنبالش و او را به خانه‌ی ما بیاورد. خوب به خاطر دارم که بعضی اوقات تا سیمین پیاده می‌شد، مردم در خیابان ماشین‌هایشان را نگه می‌داشتند و برایش دست می‌زدند و با شور و حرارت قدر شناسی خود را نسبت به او و شعرش ابراز می‌کردند. مردم عاشق شاعر تصنیف «چرا رفتی چرا من بی‌قرارم؟» بودند و هستند. این تصنیف هنوز هم با صدای همایون شجریان از رسانه‌های مختلف پخش می‌شود، گرچه من نشنیده‌ام که در رسانه‌های دولتی به نام شاعر آن اشاره‌ای شود. سیمین خدمت رسان این ملت بود، گرچه بسیاری او و ویژگی‌های جسورانه‌اش را نمی‌پذیرفتند. بسیاری مانند سیمین بهبهانی هستند که در ظاهر بر خلاف اصول و قواعد تعیین شده به نظر می‌رسند اما در عمل خدماتی گرانبها و ارزنده برای بشریت انجام می‌دهند و متأسفانه هستند کسانی که ظاهری مؤمن به خود گرفته‌اند اما یک دفعه با چندین میلیارد تومان از مرزها فرار می‌کنند. به عقیده‌ی من این قدرت مطلق خداوند است که می‌تواند بر روی کرده‌ها و نا کرده‌های ما قضاوت کند و ما بنده‌ی ناچیز و مصلحت اندیشی بیش نیستیم.

آخرین بار سیمین را در جشن تولدش دیدم که در خانه‌ی یکی از دوستانش ترتیب یافته بود. سیمین در آن روز حال مناسبی نداشت، سنگین راه می‌رفت و خسته به نظر می‌رسید. وقت رفتن که داشت از مقابلم رد می‌شد، حسی عجیب تمام وجود مرا فرا گرفت و همان لحظه این غزل را در ذهن زمزمه کردم:

می‌رفتی و دل در قدمت مویه‌کنان بود  
شوریده سر، آشفته و فریاد زنان بود  
همراه تو بودیم و قدم در قدمت خیر  
وابسته تر از ولوله‌های گذران بود  
آن سرو خرامنده‌ی دوران گذشته  
خم گشته چرا؟ اینهمه آثار خزان بود  
شوران غزل‌های تو را در همه دوران  
تاریخ و فرهنگ و ادب در شریان بود  
هر واژه سرودی و قلم هم‌رهیت کرد

گویی دل ما با قلمت در جریان بود  
شمسای غزل هستی و با تو غزل روز  
پر بارترین خاطره‌ی پیر و جوان بود  
بعد از آن دیگر خبرش را از بیمارستان گرفتم و طولی  
نکشید که سیمین شعر و شعور تن خسته و رنجورش را وانهاد  
و به دیدار معشوق ابدی شتافت و به قول فروغ: به «تولد  
دیگر» نائل گشت.

تقدیر چنین بود و چنین خواست که سیمین  
زین بعد به درگاه خدا نغمه سراید  
فرمان چو رسید از طرف دوست به سیمین  
بی‌چون و چرا رفت که از عهده بر آید ■



برای اینکه یک اثر مورد توجه جامعه قرار بگیرد، عوامل بسیاری دخیل هستند. به نظر من هر سه ضلع یک تصنیف یا ترانه یعنی خواننده، شاعر و آهنگ ساز که گاهی ضلع چهارم یعنی تنظیم کننده نیز به آن‌ها اضافه می‌گردد در کیفیت و برجستگی آن مؤثر هستند و نمی‌توان در یک اثر خوب اهمیت یکی را بیشتر از دیگری دانست و باید تمام اضلاع هم طراز هم باشند.

**به نظر شما آیا غزل معاصر توانسته است هم طراز غزل سنتی با موسیقی کلاسیک تطبیق پیدا کند؟**  
قطعاً غزل سرایان معاصر گام‌های مؤثری در پیشرفت متن موسیقی کلاسیک این سرزمین نهاده‌اند. غزل در رگ تاریخ ادبیات ما جریان دارد و همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. اما در هر صورت گنجینه‌هایی که از شاعران گذشته به یادگار مانده است جایگاه ویژه و غیر قابل انکاری در میان موزیسین‌های این شاخه دارد.

**به نظر می‌رسد که شما در زمینه تحول موسیقی ایرانی گام‌های تازه و حتی مدرنی برداشته‌اید. چرا تا به حال سعی نکرده‌اید در ساخت آهنگ‌هایتان از اشعار نو و نیمایی نیز بهره بگیرید؟**  
به نظر من: با اینکه برخی از شاعران نیمایی مثل مهدی اخوان ثالث توانسته‌اند به خوبی از میراث ملی سرزمین‌مان بهره بگیرند، در کل جهان بینی شعر نو با موسیقی کلاسیک ایرانی چفت و بست مناسبی ندارد.  
با اینکه اوزان شعر نیمایی تنوع و کارایی بیشتری دارند، اما محور فکری اکثر شاعران این عرصه با محور هنری موسیقی ایرانی هم ساز نیست. ■



سهراب پورناظری، سیمین بهبهانی و همایون شجریان

### شعر و شخصیت سیمین را چگونه می‌بینید؟

من سعادت این را داشتم که چندبار خانم سیمین را در منزلشان از نزدیک ملاقات کنم. به نظر من: ایشان شخصیتی برجسته با توانایی‌های خاص خودشان بودند. حافظه‌ی روشن‌بین و روشن‌گر و به روز ایشان برای من قابل ستایش بود و انگیزه‌ای که پس از یک عمر فعالیت، برای جریان در متن زندگی داشتند مرا به وجد می‌آورد.

آنچه که از شعر سیمین بهبهانی جالب توجه من بوده، ابداعاتی است که ایشان در زمینه‌ی وزن غزل نو انجام داده‌اند. به نظر من، بهره‌گیری از اوزان جدید در غزل امروز نگاهی هنرمندانه و حکیمانه می‌طلبد، چرا که نو آوری در وزن شعر، عرصه‌ی سخن را نیز وسعت می‌بخشد و به شاعر اجازه می‌دهد، مضامین تازه و بکری را به تصویر بکشد.  
از دیگر شاخصه‌های برجسته‌ی شعری ایشان می‌توان به نگاه و رویکرد زنانه اشاره کرد که همیشه مورد توجه و ستایش من است.

### در مورد چگونگی انتخاب و ساخت آهنگ (چرا رفتی؟) توسط برادران برایمان توضیح دهید.

من فکر می‌کنم دنیای تهمورث همیشه به دنیای سیمین نزدیک بوده، علاوه بر اینکه او ارتباط خوبی با غزل معاصر برقرار کرده است و همواره از اشعار غزل سرایان معاصر چون منزوی و سیمین بهبهانی و ... بهره می‌گیرد.  
آخرین دیدار من با خانم سیمین نیز حدود پنج ماه بعد از انتشار آهنگ (چرا رفتی؟) میسر شد. چون تهمورث در ایران نبود و من هم همیشه مشتاق دیدار خانم بهبهانی بودم، همراه همایون شجریان به خانه‌اش رفتیم و در باره‌ی موفقیت‌های این آهنگ با ایشان صحبت کردیم. خود ایشان هم از نحوه‌ی ساخت و اجرای این آهنگ و آهنگ کولی بسیار ابراز خورسندی کردند و ما را مورد لطف و مهربانی خود قرار دادند.

**مهم‌ترین دلیل موفقیت یک تصنیف یا ترانه چیست؟ آیا می‌توان ادعا کرد که شهرت شاعر یا خواننده موفقیت یک آهنگ را تضمین می‌کند؟**  
به قول حافظ:

«جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال  
هزار نکته در این کار و بار دلداری است»





دید که سال‌های آغازین شاعری او با دغدغه‌های اجتماعی و همدلی و هم‌دردی با محرومان و ستم‌دیدگان و ابراز انزجار از ظلم و فقر همراه است و سال به سال جلو که بیاید خواهید دید که نبض این شاعر چگونه با نبض زمانه هماهنگ است: جمعه‌ی سیاه، اعتصاب مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، روزهای تب آلود انقلاب، سال‌های پرماجر و خشونت بار دهه‌ی شصت، جنگ، سرکوب دگراندیشان، قتل‌های زنجیره‌ای و ... و ... و همین‌طور تا به امروز. نکته‌ای که در این بازخوانی تاریخی، همچون نقطه‌ای درخشان، نگاه هر خواننده‌ای را خیره می‌کند این است که او همواره با نگاهی مادرانه و سرشار از شفقت به پیرامون خویش نگریسته است و همین نگاه است که به او آن بصیرت را بخشیده است که در دوران جنگ، گاه به فرزندان خود، مادرانه پیام داده است که مبدا عفريت جنگ بفریبشان و مباد که این عجزه‌ی ناگزیر در چشم‌های جوانشان فرشته‌ای جلوه کند. و گاه نیز عالی‌ترین عواطف خود را نثار آن‌ها کرده است در غزل‌هایی که از بهترین سروده‌های دوران جنگ است. در آغاز این قرن، نیما با "افسانه‌ی خود پرورده‌ی شعر کلاسیک فارسی را بست. در میانه‌ی قرن، سیمین بار دیگر آن پرورده را گشود و با نگاه نیمایی در آن نگرست و غزل کلاسیک را با اسلوب نیمایی نو کرد و زنده یاد علی محمد حق‌شناس او را "نیمای غزل" خواند. او عادت دیرینه‌ی غزل فارسی را در استفاده از استعاره‌های جا افتاده و مستعمل در هم شکست. به جای استعاره به مجاز مجال بیشتری بخشید و به هنگام ضرورت استعاره‌هایش را از عناصر زندگی عینی و روزآمد برگزید. وزن غزل را به جای برگرفتن از حافظه‌ی عروض کلاسیک، از ریشه‌ی زبان و طبیعت گفتار اخذ کرد. غزل را به عرصه‌ی گفت و گوی زنده بدل کرد. به پرسناهایش مجال داد تا با زبان خود سخن بگویند. و بدین ترتیب گونه‌ای از غزل فارسی را به نام خود ثبت کرد. سیمین در زندگی شخصی خود نمونه‌ای ستودنی از یک زن کامل ایرانی بود. نمونه‌ای از فروتنی، تلاش، بردباری، مهربانی و مادرانگی. سیمین عزیز برای ما اهالی قلم مادری‌ها کرد. از ما کیست که خاطره‌ای از مهربانی‌هایش نداشته باشد. پس درود بر او که همچون نقطه‌ای درخشان بر پایان قرن ما نشست. ■

قرن چهاردهم خورشیدی روبه پایان است. قرنی که برای شعر فارسی با افسانه‌ی نیما آغاز شد و در واپسین سال‌هایش سیمین بهبهانی درخشید.

چه قرن عجیبی بود این قرن! تاریخ چند هزار ساله‌ی ما، کم ماجرا به خود ندیده است. از شکست‌های پیاپی و خفت بار گرفته تا پیروزی‌های غرور آفرین در تاریخ مان کم نداریم. اما این قرن چهاردهم در نوع خود، قرنی یگانه بود. گویی قرار بود همه‌ی آن تاریخ چند هزار ساله را در ابعادی کوچک‌تر، بار دیگر در این قرن تجربه کنیم. طرفه این که این قرن را با رویای شاهنشاهی ایران باستان آغاز کردیم، در میانه‌ی راه سنگ جمهوری دموکراتیک را به سینه زدیم و اکنون با واقعیت حکومت اسلامی به پایان می‌بریم. اما با این همه، بی‌انصافی است اگر این قرن و دستاوردهای آن را حقیر بشماریم. این قرن بی‌تردید سرآغاز تاریخ جدید ما است. سرآغاز ورود ما به دنیای مدرن. سرآغاز ادبیات مدرن ما، با دو چهره‌ی تابناک نیما و هدایت.

قرنی که رو به پایان است برای ادبیات ما قرن پربراری بود. از رمان و داستان کوتاه‌مان که یکسره متعلق به این قرن است اگر بگذریم در شعر هم که میراث هزار ساله‌ی ما است کارنامه‌ای درخور داریم؛ با شاعرانی بزرگ چون نیما، شهریار، شاملو، اخوان، فروغ، سپهری، رحمانی، سایه، شاهرودی، کسرائی، نادرپور، آتشی، رویایی، مشیری، خوئی، سپانلو، مختاری و سیمین بهبهانی. بر این نام‌ها می‌توانستم نام‌های دیگری را بیفزایم. و نام‌های دیگری قطعاً افزوده خواهد شد بر این نام‌ها در سال‌های اندکی که پیش روست تا پایان قرن چهاردهم خورشیدی؛ اما در این مجال می‌خواهم به نکته‌ی دیگری اشاره کنم و آن این که در بین این شاعران آن‌هایی بیشتر در قلب مردم جا باز کرده‌اند که با شعرشان نبض زمانه را در دست داشته‌اند. آن‌هایی که حرفی برای گفتن داشته‌اند، آن‌هایی که نسبت به رنج‌های مردم بی‌تفاوت نبوده‌اند. آن‌هایی که روی سخن‌شان با مردم بوده است؛ حتی اگر این سخن گاه گلایه‌ای بوده است (چنان که در شعر نیما هست)؛ یا حتی اگر گاهی دشنام (چنان که در شعر شاملو هست). سیمین بهبهانی یکی از این نام‌هاست. من بارها به دیوان اشعار او به عنوان سندی شاعرانه از تاریخ معاصر ایران مراجعه کرده‌ام. دیوان را که ورق بزیند خواهید







برخی مواقع شجاعت خود را با احساس در می‌آمیخت، این احساس نیز تابع عقل و منطق بود. جسارت خانم بهبهانی تا به حدی بود که با شخصیت زنانه‌ی او نیز پیوند یافته بود، سیمین بهبهانی واقعاً زن بود و علاوه بر اینکه این زنانگی را در اشعارش نمایان می‌ساخت، در زندگی شخصی خود نیز پایبند آن بود. بر خلاف بسیاری که امروزه معتقداند فعالیت‌های هنری و ادبی با فعالیت‌های خانه داری منافات دارد، سیمین بهبهانی همواره حتی در اواخر عمر می‌کوشید، محیطی مرتب و پاکیزه برای زندگی خود فراهم آورد. علاوه بر این‌ها، او همیشه مخالف جامعه‌ی مرد سالار بود و حتی در همین مجموعه‌ی (تاریخ شفاهی) نیز از مادرش انتقاد می‌کند که چرا با وجود دانش و فرهنگ در خور، هرگز نتوانسته است در برابر روحیه‌ی مرد سالار پدرش مقاومت کند. البته باید توجه داشت که مبارزه با مرد سالاری به معنای مبارزه با مردان نیست. خود خانم بهبهانی همواره تأکید داشت که هیچ گاه با مردان مشکلی ندارد بلکه مسئله‌ی اصلی او سیطره‌ی مرد سالاری بر پهنای جامعه است. ■

در مورد زندگی حرفه‌ای و اجتماعی خانم بهبهانی حرف‌های زیادی گفته شده است، موضوعی که در این بین برای من با اهمیت است پرداخت به زندگی خصوصی و رفتار ایشان می‌باشد.

با شروع کار پروژه‌ی تاریخ شفاهی، آشنایی و ملاقات من با خانم بهبهانی نیز شکل گرفت و توانستم از نزدیک با سبک زندگی ایشان آشنا شوم. وقتی وارد خانه می‌شدم، فضایی ساده، صمیمی، مرتب و پر انرژی مرا در بر می‌گرفت. خانم بهبهانی شخصیتی بسیار مهربان و فروتن داشت و موقعیت و شهرتش را به رخ هیچ‌کس نمی‌کشید. با اینکه در اواخر عمر بینایی‌اش را از دست داده بود، از کارها و فعالیت‌های شخصی و خانگی غافل نمی‌شد و همیشه عنوان می‌کرد که دوست دارم دست پخت خودم را بخورم. به نظافت و زیبایی محیط زندگی‌اش اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌داد و حتی اگر بدون وقت قبلی به خانه‌اش می‌رفتم، همه چیز مرتب و آراسته بود. با اینکه خانم بهبهانی در اواخر عمر دچار مشکل بینایی شده بود، اما به خوبی توانسته بود با این مسئله کنار بیاید و با انگیزه‌ی تمام به فعالیت‌های فردی و اجتماعی خود ادامه دهد. بدون آنکه نیازمند ترحم و دلسوزی کسی باشد، هر جا که واقعاً لازم بود بدون هیچگونه ناراحتی از دیگران کمک می‌خواست. یادم می‌آید یک روز که سوار اتوبوس بودم، خانم بهبهانی را با حالتی مردد در خیابان دیدم. از راننده خواستم که نگه دارد تا او را هم سوار کنیم، اما او گفت که نمی‌تواند در وسط خیابان اتوبوس را نگه دارد. بعداً که خانم بهبهانی را دیدم و ماجرا را برایش تعریف کردم، با کمال خونسردی گفت که اکثراً تنها دنبال کارهایش می‌رود و اگر در خیابان یا جایی دیگر نیاز به کمک داشته باشد، به راحتی از مردم کمک می‌گیرد.

نکته‌ی دیگری که می‌توانم درباره‌ی شخصیت خانم سیمین بهبهانی عنوان کنم، جسارت و شجاعت کم نظیر او است. من همیشه معتقدم که فاصله‌ی زیادی بین شجاعت و حماقت وجود دارد. خیلی از آدم‌ها فرق بین این دو را نمی‌دانند و شجاعت‌شان عین حماقت است. اما شجاعت خانم بهبهانی همواره توأم با منطق و عقلانیت بود و هرگز رفتاری احساساتی و غیر منطقی از خود نشان نمی‌داد، حتی اگر در

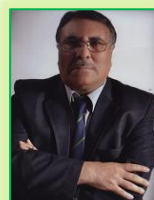
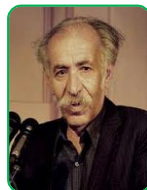


## تصاویری از مراسم خاکسپاری و ختم «سیمین بهبهانی»



# درباره شعر

مولوی و موسیقی؛ «محمد برشان»  
 اندیشه‌ی عصیانی فروغ؛ «محمد برشان»  
 بعد سوم در شعر حجم؛ «منصور خورشیدی»  
 گفتگوی اختصاصی چوک با «پری زنگنه»؛ «مریم نقیب»  
 خوانش شعر بهاریه؛ «سریا داودی حموله»؛ «اصلان قزلو»  
 گفتگوی اختصاصی چوک با «هژیر مهرافرز»؛ «مریم نقیب»  
 یادداشتی بر مجموعه شعر «زوم»؛ «لیلا محمودی»؛ «عبدالعلی دستغیب»  
 زیبایی‌شناسی در مجموعه شعر «بی‌پروانگی»؛ «یاسمن آرنگ»؛ «مرضیه جعفری»  
 نقدی بر مجموعه شعر «کوچه باغ‌های اصفهان»؛ «نادر ابراهیمیان»؛ «معصومه شعبانی»  
 یادداشتی بر مجموعه شعر «پروانه‌ها اتو بر نمی‌دارند»؛ «آیدا مجیدآبادی»؛ «رجب بذرافشان»  
 بررسی عناصر روایی در مجموعه شعر «تیت‌های سیاه درشت‌ترند»؛ شاعر «علیرضا عباسی»؛ «غزال مرادی»  
 بررسی عناصر روایی در مجموعه شعر «پنجره‌هایی که راه می‌روند»؛ شاعر «سحر شیرمحمدی»؛ «غزال مرادی»





مهارت موسیقایی وی بوده و اشعار غنایی مولوی با موسیقی در آمیخته است. شاید بتوان گفت که هیچ شاعری تا به این حد موسیقی را در شعر خود وارد نکرده است. به تعبیر دکتر زرین کوب آهنگ هدی را که شتر بانان می خوانند و نعمه‌ی نی که قوالان کاروان‌ها می نواختند او را با لحن‌ها و گوشه‌های ناشناخته‌ی دنیای موسیقی آشنا کرد. مولوی موسیقی را طنین گردش املاک می دانست و معتقد بود که تأثیر نغمات و اصول موزون بر روان آدمی از آن روست که نغمات آسمانی و ملکوتی جهان پیشین رادر ما بر می انگیزد چرا که به عقیده‌ی مولانا روح آدمی پیش از آن که به جهان فرودین هبوط کند در عالم لطیف الهی سیر می کرده و نغمات آسمانی را می شنیده است. بنابراین موسیقی زمینی تذکار و یادآور موسیقی آسمانی است. مولانا عقیده داشت که هیچ زبانی توان تعریف عشق را ندارد مگر نوا و موسیقی او از ناله‌ی نی، حدیث راه پرخطر عشق را می شنود و از بانگ رباب، ناله‌ی جانسوز عاشق دلسوخته‌یی را که از دوست و محبوب دور افتاده است و اینجاست که آتش عشق با موسیقی تیزتر می شود.

شعر شکل مطلوب هنر در جهان اسلام است و این توجه به شعر مستقیماً ناشی از ساختار شاعرانه وحی قرآن است.

**ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما / ای در شکسته جام ما ای بریده دام‌ها**  
مولانا در آثار خود از سازهای مختلفی از جمله نی، کمانچه، رباب، دف، سرنا و ... یاد می کند وی اصل موسیقی را این جهانی نمی دانست و معتقد بود که این الحان موسیقایی بازیاب جریانی گسترده و ژرف در کیهان است و اصل موسیقی از بهشت است. او موسیقی را در طریقت از اسباب دستیابی به کمال می دانست و تأثیر موسیقی را مثل هوای بهاری می دانست که در پرورش گیاه تأثیر دارد. عشق به موسیقی در واژه‌ی اشعار مولوی موج می زند. ■

#### منابع

- دیوان غزلیات شمس
- موسیقی شعر دکتر شفیع کدکنی
- پله پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین کوب

افلاطون می گوید نغمه و وزن موسیقی تأثیر فوق العاده‌یی در روح انسان دارد و اگر درست به کار رود می تواند زیبایی را در رویاهای روح جایگزین کند. ابونصر فارابی پیدایش موسیقی را معلول سرشت آدمی می شناسد.

موسیقی تأثیر شگرف بر روح آدمی دارد و می تواند لطیف ترین احساسات آدمی را برانگیزد. ادیان و مذاهب مختلف تجلی گاه نمونه‌های متعالی از موسیقی هستند، اساساً موسیقی انسان‌های نخستین به هر شکلی و صورتی که بوده جنبه‌ی روحانی داشته و در قالب ستایش و نیایش خدایان و مناسک دینی بوده است.

در تمدن اسلامی بطور کلی موسیقی بسیار آمیخته با شعر بوده است. شعر شکل مطلوب هنر در جهان اسلام است و این توجه به شعر مستقیماً ناشی از ساختار شاعرانه وحی قرآن

است. برخی از بزرگترین شاعران در جهان اسلامی نوازندگان و موسیقی دانان بزرگی نیز بوده‌اند، لذا شعری آفریده‌اند که بسیار موسیقایی است. مهارت مولانا در موسیقی سبب شده که وی بتواند در ۵۵ بحر از بحور مختلف شعر بسراید. وی هم

در موسیقی علمی و و هم در موسیقی عملی تبحر داشته است و به خوبی وزن شناسی را می دانسته و در جای جای دیوان غزلیات کبیر می توان نشانه‌هایی از آگاهی گسترده‌یی از موسیقی را یافت.

**گریار راست کاری ور قول راست داری / در راست قول برگو تا در حجاز آبی / در پرده‌ی حسینی عشاق را در آور / از بوسلیک و مایه بنمای دلگشایی / از تو دو گاه خواهند تو چارگاه برگو / تو شمع این سرایی ای خوش که می سرایی**

مولوی نوازنده‌ی چیره دست رباب نیز بوده است او حتی در ساختمان این ساز تغییراتی نیز پدید آورده بود. دکتر شفیع کدکنی می گوید از عصر شاعران و خنیاگران ایران باستان تا امروز آثار بازمانده‌ی هیچ شاعری به اندازه‌ی جلال الدینی محمدمولوی با نظام موسیقایی هستی و حیات انسان هماهنگی و ارتباط نداشته است. اشعار مولانا به روشنی بیانگر





خودش را بسازد و کامل کند از خودش بیرون بیاید و به خودش مثل یک واحد از هستی و وجود نگاه کند. او کل جامعه استبدادی بعد از کودتای شاه را زندان می‌دید. اسپر، دیوار، عصیان، عناوینی که به خوبی بار معنایی جامعه‌ی استبدادی بعد از کودتای را با خود حمل می‌کنند. او مردم را زندانی می‌بیند که دست و پایشان را با دستمال تیره‌ی قانون می‌بستند و در سایه‌ی غم‌انگیز زندگی و در ایستگاه‌های وقت‌های معین و در زمینه مشکوک نورهای موقت رهپایشان می‌کردند. به همین دلیل گاهی به این حقیقت یأس آور می‌رسید که زنده‌های امروزی چیزی جز تفاله‌ی یک زنده نیستند. فرق او با دیگران این بود که می‌گفت من پناه بردن به اتاق در بسته و نگاه کردن به درون را در چنین شرایطی قبول ندارم.

با شما که صورتتان را سر در سایه‌ی نقاب غم‌انگیز زندگی / مخفی نموده‌اید / گاهی به این حقیقت یأس‌آور/ اندیشه می‌کنید/ که زنده‌های امروزی چیزی به جز تفاله‌ی یک زنده نیستند... آه ای صدای زندانی/ آیا شکوه یأس تو هرگز/ از هیچ سوی این شب منفور نقبی به سوی نور نخواهد زد/ آه ای صدای زندانی/ ای آخرین صدای صداها

شعر فروغ قابل کپی‌برداری و تکرار شدنی نیست. نگاهش به جهان به روشنی و سادگی آب ولی به عمق دریاست. بنابراین هم دستیابی و تسلط فروغ به زبان و هم شورشگری او اتفاقاً از خاستگاه زن بودن او تغذیه می‌شد. و فروغ باسعه‌ی صدر و خویش‌داری به راهش ادامه می‌داد او می‌گفت من به دنیا فکر می‌کنم، هر چند امید دنیایی شدن خیلی کم و تقریباً صفر است، اما خوبی‌اش این است که آدم را از محدودیت این محیط و این حوض کرم‌ها نجات دهد.

حیات‌خانه‌ی ما تنهاست/ تمام روز/ از پشت در صدای تکه‌تکه شدن می‌آید/ و منفجر شدن/

همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هایشان به جای گل/ خمپاره و مسلسل می‌کارند/ همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشی‌شان سرپوش می‌گذارند/ حوض‌های کاشی انبارهای مخفی بارو تند/ و بچه‌های کوچک ما کیف‌های مدرسه‌شان را/ از بمب‌های کوچک پر کرده‌اند/ حیات‌خانه‌ی ما گیج است. ■

فروغ می‌گوید شعر برای من پنجره‌ای است که وقتی به طرفش می‌روم خود به خود باز می‌شود. من آنجا می‌نشینم و نگاه می‌کنم، آواز می‌خوانم، گریه می‌کنم و می‌دانم که آن طرف پنجره یک فضا هست و یک نفر که می‌شنود. فروغ می‌داند که چراغ‌های رابطه تاریک‌اند، زنده‌های امروزی چیزی به جز تفاله‌ی یک زنده نیستند و کسی او را به آفتاب معرفی نخواهد کرد و به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد. او خود را زنی یافت در آستانه‌ی فصلی سرد در محفل عزای آینه‌ها و اجتماع سوگواری تجربه‌های پریده رنگ در جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها، در جهانی پر از صدای حرکت پاهای مردمی که همچنان که ترا می‌بوسند در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند. فروغ اما در دنیای هراس‌آلودی که در برابرش سایه‌گسترده بود به ورزش ظلمت تن نداد، با جنازه‌های خوشبخت و مردمی که دل‌مرد و تکیده و مبهوت در زیر بار شوم جسدهایشان از غربتی به غربت دیگر می‌رفتند همراهی نکرد و با انبوه بی‌تحرک روشن‌فکران در ژرفنای مرداب‌های الکل همصدا نشد او برای خود خدایی دیگر گونه آفرید و در زیر آسمان تیره‌یی که نفرت و دشمن‌کامی و کنیه با هزار زبان در سخنش بود به عشق دل سپرد که سامان بخش همه دردهای چاره‌ناپذیر اجتماعی است و به امید به آینده روشن دل بست که گرمای آن یخ‌های نفرت و نومیدی و جدایی و فرسودگی را ذوب خواهند کرد. امید فروغ به آینده‌ی روشن، آینده‌ی خالی از ستم و غم و ظلمت، در شعر کسی می‌آید به روشنی دیده می‌شود، آینده‌یی که در آن امید، آزادی و آبادی به برگ و بار خواهد نشست. او خودش بود صمیمی، بی‌ریا و صریح. همانقدر که در شعرهایش صراحت داشت و صادق بود در رفتارش هم خصوصیت او روحیه‌ی طغیان‌گری و عاصی او بود. همان روحیه‌یی که از دوران نوجوانی و بلوغ سنی که اسپر سنت بود سربر می‌آورد و در دوران زندگی مشترک سر به عصیان می‌زند و در تولدی دیگر اوج می‌گیرد و این طغیان‌گری همه هستی فروغ را در بر می‌گیرد. پس نگرانی اصلی او از آن ترس است که وسعتش به اندازه تمام جامعه است.

همه می‌ترسند/ همه می‌ترسند/ اما من و تو / به چراغ و آب و آینه پیوستیم. شعر برای فروغ نه تفریح بود و نه سرگرمی و نه حتی برای اشتهار و اسم در کردن. وسیله‌یی بود برای رسیدن به مسئولیتی که در تقابل خودش احساس می‌کرد. او شاعر بودن را مساوی انسان بودن می‌دانست و معتقد بود که شاعر اول باید



شاخه افتادن(برگ) و اتفاق افتادن دارای دو معنی و صنعت استخدام است.

حرفی نیست اگر چراغ‌های من خاموش‌اند(ص ۹) چراغ، استعاره مصرحه از ارتباط.

از همین نمونه: ستاره غمگین، دست‌های سرخ روز، قطره‌های خون آخرین ستاره (ص ۲۵)، به التماس می افتند چرخ‌ها و ترمز(ص ۳۴) ، جایی میان بادکنک‌ها خوابیده/ کودکی دختری که... (ص ۷۳)، دیگر بر تن شعر نمی‌بافم(ص ۵۰)، از چشم‌ها فانوس می‌بارد(ص ۲۴)

#### تشبیه

به نگاهت بسان پروانه‌ها که در تلاقی نور بیتاب‌اند(ص ۲۷) ... و از پشت شان‌هایت آسمان خورشید را می‌زاید(ص ۲۸) نگاه به پروانه تشبیه شده، تشبیه از نوع مفصل(ذکر وجه شبه) است و شانه به کوه تشبیه شده.

دخترانی که پای این تاک تشنه مویز شدند(ص ۴۶) دختران با تشبیه بلیغ به مویز مانند شده‌اند.

چیزی از روز کم نمی‌شود/ اگر نیم نگاهی در من بتابی(ص ۴۹) تشبیه مضمری رخ داده و محبوب به خورشید مانند شده که روشنی روز از او دانسته شده است.

و موهایش را در شاخه‌های بید به باد داده است(ص ۷۵) تشبیه پنهانی بین مو و شاخه‌های بید دیده می‌شود ضمن اینکه واج آرایی حرف ب و دال گوش نواز است.

#### کنایه

برخی از کنایه‌ها معمول، قریب و پرکاربرد هستند مثل سنگ کسی را به سینه کوبیدن در این سطر:

و گوش ماهی به تصدیق کوسه‌ها می‌خندد/ وقتی سنگ تو را به سینه‌ها می‌کوبند(ص ۲۴)

و برخی زاده ذهن شاعر:

به انبوه تمام زنانی که دریا را ندیدند/ و موهایشان را لای در جا گذاشتند... زنی که دست هیچ مردی به گردنش نرسید(ص ۷۶)

جا گذاشتن مو لای در و نرسیدن دست هیچ مردی به گردن زن.

و اندک اندک/ سرمای است که بر گیسوان دست می‌کشد/ و تو هنوز آمدنت را به کوچه‌های چپ می‌زنی(ص ۴۶)

این روزها فراوان مجموعه شعر به بازار کتاب می‌آید، گویی که تعداد شاعران از مخاطبان شعر بیشتر شده ولی نکته حایز اهمیت این است که در این میان کدام یک از این مجموعه‌ها در حافظه ادبی پارسی‌زبانان شعر دوست باقی می‌ماند و شاعر چگونه می‌تواند شعرش، به خانه‌ها و زبان و قلب مردم راه پیدا کند؟

شاید سوال مهم‌تر این باشد که اصلاً شعر چیست و شعر خوب چه شعری است؟ شعر این رستاخیز کلمات<sup>۱</sup> به تعریف قدما محصول تخیل، عاطفه و وزن است و در شعر سپید که جای وزن نیز- با پی ریزی احمد شاملو- به تخیل و عاطفه داده شده بیش از هر چیز مفهوم غنی و خیال‌انگیزی شعر اهمیت می‌یابد. عنصر خیال، حاصل تجمع صنایع یا آرایه‌های ادبی است و به طور عام تر چگونه گفتن مفهوم، چنان که بر دل بنشینند و سخن موثر باشد.

یکی از مجموعه شعرهایی که به بازار آمده، مجموعه شعر سپید «پروانگی» از یاسمن آرنگ است که در سال ۱۳۹۳ نشر برزآفرین آن را منتشر کرد. در این مجال، نگاهی زیبایی‌شناسانه به ۳۱ قطعه شعر مندرج در این کتاب می‌افکنیم.

#### آرایه‌های معنوی

استعاره مصرحه و تشخیص(مکنیه) از مهم‌ترین شیوه‌های مخیل کردن کلام در این مجموعه است: و بادبادکی که دست‌های نباید/ از انگشت‌های کودکی ات می‌گرفت(ص ۲۲)

نباید، دارای دست و کودکی، دارای انگشت پنداشته شده که تشخیص و جان بخشیدن به غیرجاندار است.

سرخ‌رگ و سیاهرگ قلبم نمی‌دانند که بدون تو زمان می‌ایستد(ص ۲۸) دانستن برای سرخ‌رگ و سیاهرگ جان‌بخشی و تشخیص است.

این روزها به خطوط درهم دستانت می‌نویسم/ سبزترین اتفاقاتی را که از شاخه نیفتاده‌اند(ص ۵۴)

اتفاق، برگی دانسته شده که از شاخه نیفتاده با توجه به اینکه برگ با سبز و خطوط کف دست تناسب دارد که برگ استعاره مکنیه یا پنهان است. در عین حال "افتادن" در از



دست کشیدن سرما(زمستان) بر گیسوان و سپید شدن مو - آمدن را به کوچه چپ زدن یعنی نیامدن و بهانه آوردن.

وقتی محبت لای شیارهای دستانت جان می‌دهد(ص ۳۵) کنایه از مشت کردن

مورد آخر هر چند از نگاه زیبایی‌شناسانه، شاید چندان موجه نباشد اما بدیع است و اغراق گونه که حتی ابرها هم بر سیاهکاری و تبهکاری اهل زمین نجاست می‌کنند:

و از نجاست ابرها بر سیاهکاری زمین(ص ۶۰)

### تضاد و متناقض نما

و طراوت غبارگرفته‌ی جوانی بکر(ص ۲۲) / بیدارم کن با رویایت(ص ۵۸) / و شانه‌هایت به دیوارهای بی خشت تکیه می‌کنند(ص ۲۱)

مرا از این سکوت پر از دحام(ص ۶۰) / وقتی پسران نوبالغ از سفر شمال می‌آیند/ در جنوبی‌ترین لایه‌های قطب/ از دست‌های تو گرم می‌شوند(ص ۳۶)

### تناسب

راز ساختارمندی یک شعر در ایجاد ارتباط بین اجزای آن است. شیرینی و استواری سخن بزرگان ادب ایران همچون حافظ شیراز در ارتباط ظریف و شاعرانه بیشتر کلمات یک قطعه شعر با هم است.

در این مجموعه واژه‌های اشعار با هم معمولاً متناسب هستند و ساختار واحدی را می‌سازند. مثلاً شعر تاکستان: تاک تشنه، مویز، طاق نصرت، داربست، خم و انگورهای نورسته در سراسر شعر پراکنده و در نهایت یک شعر منسجم را پدید آورده‌اند.

در شعر ماهی‌گیر: ماهی‌گیر، فانوس، دریایی متلاطم، مرجان‌ها، ساحل، اقیانوس‌ها، دریا، پولک‌های سرخ، سفره ماهی، گوش ماهی، مرواریدها، قایق‌ها، موج، افق، صدف‌ها. تجمع این کلمات در شعر جامعه‌ای را در قالب دریایی به تصویر می‌کشد که اعضای آن با چنین کلماتی معرفی می‌شوند و شعر نمادینی می‌سازند.

در بیشتر اشعار چنین ساختار و ارتباطی را می‌بینیم به ویژه در دو شعر بلند: «می‌خواهم کبوترهایمان را پر بدهم» و «تمشک‌های نچیده».

### تلمیح

به دست‌های سپیدت از گریبان(ص ۴۵) یادآور معجزه موسی(ع) است که دست از گریبان بیرون می‌آورد سپید و نورانی بود.

وقتی بوی سیب می‌پیچد/ بهشت از دهان تو آغاز می‌شود/ در من زنی هبوط می‌کند/ که هیچ گاه از تبعید باز نمی‌گردد(ص ۳۹)

تو تنها یک سایه از نیمه‌ی سیب سرخ من بودی(ص ۶۰) اشاره به داستان حوا و آدم در بهشت دارد و فریب خوردنشان از شیطان و هبوط به زمین.

### ایهام

از موزاییک‌های تف کرده/ از خیابان‌ها که مرا دور می‌زنند(ص ۶۷) موزاییک‌های تف کرده شده یا موزاییک‌هایی که تف کرده‌اند. خیابان‌هایی که دور می‌زنند: (۱) دور زدن خیابان (۲) دور زدن به معنی سرکار گذاشتن.

اینجا به پبله‌ها، برای پروانه شدن مجوز نمی‌دهند(ص ۷۳) ایهام تناسب در کلمه پروانه با مجوز.

و موهایش را در شاخه‌های بید به باد داده است(ص ۷۵) به باد دادن دارای دو معنی می‌تواند باشد: یکی نظیر آن که می‌گوییم چیزی را به باد داد(از بین برد)، دوم به دست باد سپردن مو.

### تجسم

در سرزمینی که هیچ‌کس رویاهایش را با خود از خانه بیرون نمی‌برد(ص ۶۰) چنانکه می‌بینیم امری ذهنی(رویا) عینی شده است.

### نماد

و خورشید را که بر فراز افق ایستاده است. (ص ۷۵) خورشید می‌تواند نماد خداوند یا حقیقت باشد.

وقتی دیوارها به سایه‌ات تکیه می‌زنند(ص ۵۳)، / حالا دیگر دیوارها مرا تسکین نمی‌دهند(ص ۶۷)، / از دیوارها بیزارم/ که مرا از تو گرفته‌اند(ص ۵۳)

دیوار در شعر اول نماد تکیه گاه، در دوم تسکین دهنده و در سوم نماد فاصله است.

باغچه‌ی خانه‌مان، گور دسته جمعی پرندگان بسیاری است/ که بهار از میان تخم‌هایشان سبز می‌شوند(ص ۳۸) / بگذارید پرنده‌ها روی سرم لانه بگذارند(ص ۶۰)، / پرنده‌ها می‌خوانند/ و گیسوان مهتابی مرا/ باد... (ص ۳۲)

باغچه نماد سرزمین و کشور، پرندگان نماد شهیدان و کشته شدگان می‌تواند باشد. در شعر دوم پرنده‌ها می‌توانند نماد آزادی فکر باشند و در سوم نیز نماد آزادی.

مرا از این شب‌های هذیان و مه/ به ماه برگردان/ مرا از توهم درخت و آینه/ به نورها و صداها و لبخندها... (ص ۶۱)



ماه نماد سرزمین پاک و یا جهان برتر که سرشار از نور، صدا، لبخند و مهربانی است.

حرفی نیست اگر خواستی بعد از رفتنت/پل عبور من شکسته باشد/ کیبوترهای نامه‌بر در قفس(ص ۱۰)، /می‌خواهم کیبوترهایمان را پر بدهم/و من و تو فتح کنیم جهان را(ص ۵۴) کیبوتر در شعر اول نماد پیام‌رسان و در شعر دوم نماد وصل است.

### اغراق

وقتی دیوارها به سایه‌ات تکیه می‌زنند (ص ۲۸) دیوار که همه به آن تکیه می‌زنند خود به سایه محبوب(مادر) تکیه دارد.

پلنگ‌ها آواز نمی‌خوانند/ گوش‌هایم خواب بهار را دیده اند(ص ۳۲) برای بیان دوری بهار و شدت سرما، گفته شده که گوش‌ها خواب و رویای بهار را دیده‌اند که این تنها نشانه از بهار است.

### حسن تعلیل

و صدف‌ها دهانشان باز مانده است. (ص ۲۴) صدف دارای دهان فرض شده و باز ماندن صدف نشانه تعجب آن که حسن تعلیل است.

### طنز

این مجموعه سطرهای قابل قبولی از طنز دربردارد که معمولاً کنایه اجتماعی هستند:

درخت زبان گنجشک توی حلقم/ اگر شعرهایم را به خودت نگیری/...وقتی که چشم‌های مصنوعی، کابوس‌های مصنوعی‌شان را هر شب بر کاغذ می‌ریزند/و صبح کاملاً به صورت طبیعی در مجامع عمومی گل می‌کنند(ص ۵۰)

اینجا به پیله‌ها، برای پروانه شدن مجوز نمی‌دهند/تنها ابریشمی می‌شوی بر تن همخوابگی‌شان(ص ۷۲)

وقتی قانون را به تساوی میان خود قسمت کردند/و ساحل و مسجد و قهوه‌خانه را قسمت کردند/و سهم ما را هم قسمت کردند.(ص ۲۱)

### آرایه‌های لفظی

#### جناس

و ط نم درد می‌کند و تنم(ص ۱۷) جناس لفظ بین دو کلمه وطن و وتن.

و موهایش را در شاخه‌های بید به باد داده است(ص ۷۵) باد و بید جناس شبه اشتقاق.

مرا از این شب‌های هذیان و مه/به ماه برگردان(ص ۶۱) مه و ماه جناس شبه اشتقاق.

### تکرار

۱) تکرار واژه یا عبارت برای تأکید  
وقتی قانون را به تساوی میان خود قسمت کردند/ و ساحل و مسجد و قهوه‌خانه را قسمت کردند/ و سهم ما را هم قسمت کردند (ص ۲۲)

قایق‌ها به تور ماهی‌گیر افتادند/و مرواریدها به تور ماهی‌گیر افتادند/ و ماهی‌ها و دریا به تور ماهی‌گیر افتادند(ص ۲۴)

۲) تکرار حرف(واج آرایه)  
هنوز در انحصار واژه‌ها می‌تپد/ از پیله تا پرواز(ص ۲۲) حرف «پ» و «ز»

زمان چه وزنی دارد/وقتی می‌وزی از فراز پاییزها/ و از پشت شانه‌هایت، آسمان خورشید را می‌زاید(ص ۲۸) حرف «ز»  
کمی پاییز بیاور/برای خانه‌ای که به خش خش سکوت خو کرده است(ص ۲۹) حرف «خ»

گیسوانم میله‌هایی سیاه/و من سلولی که همیشه این سو و آن سو می‌رود(ص ۳۱) حرف «سین»

و زن تنهاست/زنی که آوازه‌ایش از اتاق رد شده‌اند... و موهایش را در شاخه‌های بید به باد داده است (ص ۷۵) بخش اول «ز»، بخش دوم «ب»، «دال»

و عنکبوت‌ها به دور تنم تار می‌تنند/ و تمام رگ‌هایم درد می‌کند/ و تنم درد می‌کند/ و تمام دردهایم درد می‌کند.(ص ۱۷) «ت»، «دال»، «ر»

### عکس

در من آواره ای ساکن می‌شود/ و ساکنی آواره می‌شود(ص ۴۰)

آرایه‌های ادبی در این مجموعه به هیچ روی حالت تصنع و ساختگی و لفاظی ندارد بلکه با ظرافت و مهارت در فحوای سخن می‌نشینند و استفاده از آن به گونه‌ای نیست که از فزونی، مخاطب را دلزده کند یا از تهیگی نتوان تمایزی بین شعر و نثر در نظر گرفت. بنا به سخن باختین، تنها در شعر است که زبان تمام توانایی خود را آشکار می‌کند و چنانکه ملاحظه می‌شود این مجموعه شعر به توانایی قابل ستایشی در بسیاری از سطور دست یافته به طوری که از نظر دانش بدیع و بیان، زیبا گفتن و چگونه گفتن را با معانی بلند درآمیخته تا به عنوان اولین مجموعه شعر شاعر، مجموعه‌ای درخشان باشد و انتظار و توقع مخاطبان را از این شاعر در مجموعه‌های بعدی بالاتر ببرد. ■







به نظر می‌آید که هر چیزی در هر برهه‌ای از زمان که باب می‌شود، نمی‌تواند به عنوان یک الگوی مانا شناخته شود، چه این که هر باب شدنی اگر چه از جانب جامعه نیز به تثبیت مقطعی می‌رسد ولی به عنوان یک هنر کارآمد تلقی نمی‌شود. شاید در یک مقطع زمانی آثاری به عنوان اثر برتر شناخته شوند و به اصطلاح آن حالت باب شدن را هم به خود احساس کنند اما به مرور زمان جایگاه خود را از دست بدهند. لذا باب شدن چه در شعر و ادبیات و چه در علوم دیگر، دارای قدرت تعمیم‌پذیری نیست و علت عمده این که، این باب شدن از پشتوانه‌ای علمی و تحقیقی برخوردار نیست.

به عنوان مثال: در جامعه‌ای ما قبل از انقلاب مبحثی بنام دیالکتیک باب بود ولی بعد از انقلاب هرمنوتیک باب شد. این تزلزل و سیر تکانشی نه تنها در شعر و ادبیات و هنر بلکه در فلسفه، عرفان و سیاست نیز به چشم می‌خورد. شاید دلیل عمده این باشد که ما با این که در جامعه‌ای ریشه‌دار چه از حیث تفکر و چه از لحاظ اندیشه زندگی می‌کنیم اما هرگز به صورت مستقیم وارد عمل نشده‌ایم و به جای اینکه گفتمان زایی را در اندرون خود آغاز کنیم، همیشه بدنبال گفتمان آبی بوده‌ایم. به دیگر بیان، همیشه درصد آن بوده‌ایم که یک گفتمان را وارد جامعه نمائی‌ام و به مانند یک درخت به پردازش شاخک‌های آن بپردازیم.

این امکان را هم باید برای خود مدنظر داشت که مولانا هم می‌تواند یک منظومه‌ی ادبی باشد و دیگر شعرای جهان از آن تزریق و متأثر شوند.

از این نگاه گفتمان آبی و گفتمان سازی می‌تواند در ترتیب و پرورش بستر آموزش ما کمکی شایان به شمار آید ولی به توسعه‌ی ادبی و فرهنگی ما به طور ریشه‌ای کمکی نخواهد کرد. اگر چه روشنفکران ما در دهه‌ی ۴۰ تا به امروز تعاریف متفاوتی را از مقوله‌ی هرمنوتیک و دیالکتیک تصویر نموده‌اند و اغلب مباحث و بسترهای جنجالی نیز حول و محور همین رویکردها بوده و می‌باشد اما این رویکردها همیشه تسکینی بوده و نه کاربردی! و جالب این جاست که خروجی این مباحث نیز در جامعه باب شده‌اند و این باب شدن دردی را از جامعه به صورت بنیادی دوا نکرده است. بنابراین شعر و ادبیات امروز ایران نیز در زوایایی بدنبال باب شدن است و این باب شدن را باری به هر جهتی در دستور کار خود قرار داده‌ایم که

می‌توان چنین پنداشت که هر موجود زنده‌ای اعم از انسان و سایر موجودات زنده از بدو تولد تا فرآیند حیات و مرگ در حال «صیوروت» (seyrurat) یا به بیانی دیگر «شدن» می‌باشند. این سیر شدن به عنوان ویژگی بارز و فرآرونده‌ی هر موجودی به شمار می‌رود که تمایز و نماد او را در نظام هستی به اثبات می‌رساند.

بدین ترتیب، علاوه بر موجودات زنده که ذکر آن رفت. ( و البته بشر به عنوان موجود برتر که دارای قوه‌ی تعقل و تفکر می‌باشد، در مرتبتی بالاتر قرار می‌گیرد). سایر اشیاء غیر زنده نیز از این مقوله‌ی شدن بهره‌مند شده‌اند. به عنوان مثال: شما وقتی یک نهال را در زمین می‌کارید، دلایلی اعم از آب، نور خورشید و مکانیزمی بنام خاک و ... دست به دست هم می‌دهند تا که این نهال حالت شدن را در خود احساس کند و به مرور زمان این سیر صیوروت را طی نماید و به درختی تنومند مبدل شود. در واقع آنچه که به عنوان مبدأ و به اصطلاح بستر لازم مدنظر می‌باشد را می‌توان زمین برشمرد و البته سایر موارد را ملزوم به شمار آورد. ولی از این نگاه، منظومه‌ای از نظام‌های هستی خود مسببی است که شدن را در درخت به تثبیت می‌رساند و در این جا چیزی بنام فردیت محض در این مقوله روشمند به چشم نمی‌خورد و یا احیاناً " تأثیر گذار نیست. با این تعابیر، گفتمان

صیوروت می‌تواند به عنوان یک فرآیند باشد که در یک موجود یا شی با حفظ لایه‌های بنیادی خود در حال شدن ازحالتی به حالت دیگری است. به تعبیری، شدن بدون بن مایه که نوعی وجود و سرشت موجود یا شی می‌باشد، قدرت رشد و تطور ندارد و این چنین است که دنیا بر محور توافق و تضادها در حرکت بوده و این تضادها و توافق‌ها هستند که پی آمدهایی چون تفاهم‌ها و اشتراک‌ها را بوجود می‌آورند.

با این وصف درمی‌یابیم که، باب شدن، مد شدن و اندیشه شدن علاوه بر ادبیات و هنر، در سایر علوم نیز چه تجربی و چه اجتماعی نیز متأثر شده‌اند و تاریخ خود شاهدی عینی است. اما محور مبحث فرآروی ما اغلب مرتبط با جامعه و ادبیات و هنر می‌باشد:



با توجه به وضعیت موجود، این بار به سرانجام نخواهد رسید. دیگر نکته که درزویایی با باب شدن وجه اشتراک دارد، مد شدن است. مد شدن در دنیای امروز که دنیای نمادها و نموده‌ها می‌باشد، ابتدا در ظاهر تأثیر گذاشته و در ثانی بدنبال این است که باطن جامعه را مسخ و تصاحب نماید. به نظر می‌رسد که شعر و در مجموع هنر با مد در تفاوت عمده است. چه این که، پشتوانه‌ی مد تفکر و علم است اما پشتوانه‌ی شعر و هنر زایش و اندیشه است. شعر یک قریحه‌ی ذاتی است و تراوش آن از سقف‌هایی شکل می‌گیرد که با ذات شعر همخوانی و هارمونی معنایی داشته باشند. ولی امروز شعر در اختیار مد و نمادها و نموده‌ها قرار گرفته و آبخور هنر نیز با تأسی از این بسترها به دایره‌ی تصویر و تعریف در می‌آید که روند روشمندی نیست. زیرا که، یکی از خصیصه‌های مد، تغییر است و با تغییر جامعه مد نیز تغییر می‌یابد. لذا اگر چه شعر و هنر نیز فرآیند تغییر را باید طی نمایند ولی ماندگاری اثر خود مسببی است که شعر مد را از شعر مانا متمایز می‌کند.

با التفات به تاریخ ادبیات ایران و جهان در می‌یابیم که، اغلب شعرا اگرچه به مانند مد در حال تغییر بوده‌اند ولی همیشه ماندگاری هنر را برای خویش در اولویت اول قرار داده‌اند. این حرکت ناخود آگاه که در ضمیر خود آگاه شعرا و نویسندگان شکل می‌گیرد، می‌تواند خود مسببی باشد مبنی بر این که شعر به مانند لباس و یا ماشین و سایر تولیدات نیست که در یک برهه ای زمانی باشد و در برهه‌ی زمانی دیگری تغییر کند.

و اگر احیاناً "هم تغییر نماید، تغییرش با مد متفاوت است. لذا باب شدن و مد شدن و یا نام‌هایی از این قبیل لباس‌هایی نیستند که شایسته‌ی تن شعر و هنر باشند و شعر و هنر را به سمت و سوی جهش مند سوق دهند. شما می‌توانید مدل ماشین خود و یا مدل منزل خود را به مرور زمان عوض کنید و با جامعه نیز خود را همگون و هم ساز نمایید ولی نمی‌توانید به سهولت شعر خود را عوض کنید و با جامعه همراه شوید. چون در ازمنه‌های تاریخ انواع مد و مدل آمده‌اند و رفته‌اند و کسی از آن‌ها یادی نکرده است که مثلاً "فلان کس مدل ماشین‌اش بالاتر بود یا نوع لباس پوشیدنش خیلی زیبا بود و اگر هم صحبتی شده و می‌شود در حد عوام است و نه خواص و کاربردی. ولی شعر و هنر حالتی دارند که همیشه در روح و روان جامعه جاری و ساری هستند و هنر

چون یک تولید اجتماعی است، بنابراین در حصر مد و مد شدن قرار نمی‌گیرد.

به هر روی باب شدن یک تفکر ادبی و یا ... در جامعه که از تاریخ مصرف ویژه‌ای برخوردار است، اگرچه می‌تواند ناجی و جوابگوی مطالبات آن جامعه در کوتاه مدت به شمار آید اما جوابگوی منویات جامعه در دراز مدت نیست. بنابراین به جای باب شدن و مد شدن یک تفکر و یا اثر ادبی و ... در جامعه، می‌توان اندیشه شدن را مطرح و تبیین نمود. در جهان امروز چهار حوزه‌ی فکری \_ تمدنی مطرح می‌باشد که نه تنها از حیث اندیشه دارای جایگاه و پایگاه در جوامع به شمار می‌روند بلکه تعامل و تعادل فرآبخشی را با هر اندیشه‌ای برقرار ساخته‌اند و این چهار حوزه‌ی فکری و تمدنی خود را به عنوان چهار پارادایم به جهان معرفی نموده‌اند. این چهار حوزه‌ی فکری \_ تمدنی عبارت‌اند از آلمانی، فرانسوی، آنگلوساکسونی ( به قبایلی از ژرمن‌ها اطلاق می‌شود که از اوایل سده‌ی ۵ میلادی در جنوب و خاور بریتانیای بزرگ نشیمن داشتند و ملت انگلیس را تشکیل دادند. آنگلو ساکسون‌ها از سه قبیله‌ی آنگل، ساکسون و گون تشکیل شده‌اند) و آمریکایی است. به گونه‌ای که در آلمان بحث هرمنوتیک مطرح است. در انگلستان فلسفه‌ی تحلیلی، در فرانسه آمیزه‌ای از اندیشه‌ی رنه دکارت و برگسون جلودار است و در آمریکا اندیشه‌ی پراگماتیسم ویلیام جیمز و جانی دیویی چهره شده است. بنابراین اندیشه شدن مهم‌ترین عنصری است که یک جامعه را از رکود به سمت پویایی سوق می‌دهد.

با التفات به دیرینه شناسی و تاریخ و تمدن ایران عهد باستان، آنچه مبرهن است این که، ما ایرانی‌ها خود صاحب اندیشه و حوزه‌ی تمدنی \_ فکری بوده‌ایم. برای نمونه، وقتی اندیشه‌ای از کشورهای متمدن چون یونان و ... وارد ایران می‌شده، درست پذیرفته نمی‌شده، بلکه با مذاقه و چون و چراهایی بسیار تصادم داشته و تا به مرحله‌ی تثبیت و یا رد نمی‌رسیده، در بستر جامعه به عنوان یک گفتمان از آن استفاده نمی‌شده است. به عنوان مثال: وقتی دیدگاه‌های ارسطو از یونان توسط کندی وارد حوزه‌ی فکری ما می‌شود، فارابی و ابن سینا هر کدام با آن برخورد می‌کنند تا به سهروردی می‌رسد که فلسفه‌ی اشراق را مطرح می‌کند و می‌توان چنین پنداشت که این تصادم‌ها خود مسببی است در جهت تعامل اندیشه که در دل همین تعاملات نیز ملاصدرا سنتی نوین را بوجود می‌آورد به نام حکمت متعالیه.



ولی امروزه نه به مثابه‌ی دیروز بلکه شاهد پذیرفتن خیلی از اندیشه‌ها و گفتمان‌هایی هستیم که بدون آموزش صحیح و به اصطلاح مذاقه و چون و چرا وارد جامعه‌ی ادبی و هنری و ... ما می‌شوند که پی آمد این گفتمان‌ها نیز منجر به کج فهمی و بد آموزی هایی می‌شود و نوعی فرهنگ آپوخه وار با آبشخور فکری ما عجین شده‌اند که ما را از تشخیص فرآیند دیروز و امروز خود غافل کرده‌اند. حال، اندیشه شدن به همین سادگی نیست و طبعاً نیاز به یک پروسه‌ی زمانی را می‌طلبد تا که خود را پیدا کند. ما به عنوان یک کشور متمدن و تاریخی نیاز به فکر شدن داریم. به بیانی فکر ما باید به مرحله‌ی شدن برسد و از فکر شدن می‌توانیم به اندیشه شدن تبدیل شویم. به دیگر وصف، جاده‌ی اندیشه در انتهای جاده‌ی فکر است. هر جامعه‌ی که بیشتر فکر می‌کند و شاید بتوان گفت دائماً در فکر کردن است، بی تردید آن جامعه به اندیشه خواهد رسید. تحول فکری و فلسفی اروپا که اروپا را وارد مرحله‌ی جدیدی از تاریخ جهان می‌کند و از آن اروپای قرون وسطایی به دایره‌ی قرون جدید می‌کشد، چیزی نیست جز تقابل مارتین لوتر (mar tinluther) آلمانی، جان کالون (john calvin) سوئیسی و ژان هوس (johnhuss) چکسلواکی که به عنوان سه پروتستانیزم در مقابل کاتولیک‌ها و کشیش‌های اروپا قد علم می‌کنند. و یا چیزی نیست جز سیر تحول فکری و فلسفی توماس هابز انگلیسی، اسپینوزای هلندی، رنه دکارت فرانسوی و لایب نیتس آلمانی که اروپا را وارد رویکردهایی با ایده‌ها و روش‌های متفاوت می‌کند. بدین سان این سیر تحول فکری در اروپا سال‌ها در جاده‌ی فکر طی طریق می‌کند تا به اندیشه شدن تبدیل می‌شود و اروپا را از آن تاریکی به روشنایی می‌کشد. حال بدیهی است که جامعه‌ی ادبی و هنری ما وارد مرحله‌ی جدیدی از تاریخ بشود و از این تقلیدها و باز خوانی‌ها اجتناب نماید. اگر هر ایرانی در راستای تعاملات خود به طور جد و بنیادی فرهنگ فکر کردن را برای خود و دیگران موجد و مولد نماید، شاید جامعه‌ی ما زودتر به مرحله‌ی اندیشه شدن برسد. از این منظر همانطور که کلیله و دمنه از زبان هندی به فارسی ترجمه می‌شود و در آثار عطار، مولوی، نظامی و سعدی تأثیر می‌گذارد به همان اندازه اندیشه‌ی فردوسی، خیام و حافظ نیز با ترجمه از جانب مترجمین داخلی و خارجی می‌تواند در آثار اندیشمندان خارجی تأثیر گذار باشد. با این تعابیر، این فرهنگ پذیری دو سویه خود می‌تواند جامعه‌ی ما را وارد

دایره‌ای مبرهن و فرآرونده کند که نتیجه‌ی آن نیز منتج و خوشایند است.

اگر دورکیم جامعه‌شناسی کلان را مطرح می‌سازد و شریعتی هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد، این امکان را هم باید برای خود مدنظر داشت که مولانا هم می‌تواند یک منظومه‌ی ادبی باشد و دیگر شعرای جهان از آن تزریق و متأثر شوند. لذا ما باید وارد گفتمان هرمنوتیکی ی تمدن و تاریخ خود بشویم و با این شعار که هر ایرانی می‌تواند فکر کند به اندیشه شدن برسیم. شاید یکی از دلایلی که جامعه‌ی ادبی و هنری ما را مقلد بار آورده است، همین عدم اندیشیدن باشد. تئوری‌های سطحی و زودگذر که در ادبیات و هنر و ... ما مطرح می‌شوند و بعد از چند دهه به فراموشی سپرده می‌شوند، نه تنها ریشه در تقلید از سایرین دارد بلکه ریشه در عدم اندیشیدن و اندیشه ورزی دارد. به گونه‌ی که هر مانیفستی که در زمینه‌های ادبی و هنری داده‌ایم، اغلب با شکست مواجه شده‌اند و البته ناجی جامعه نیز نبوده‌اند. شاید در ذهن مخاطب این نکته خطور کند که ما متفکر نداریم، ما مهندس نداریم و شعر و هنر نیز ناجی جامعه نمی‌تواند باشد. ولی این را هم نباید فراموش کرد که اگر فرانسه به قله‌ی شعر و جامعه‌شناسی و در مجموع توسعه می‌رسد، در این فرآیند فکری مدیون دکارت است که می‌گوید: «می‌اندیشم پس هستم».

بنابراین جامعه‌ای که می‌اندیشد، وجود خود را در همه‌ی زمینه‌ها به تصویر می‌کشد و جامعه‌ی که نمی‌اندیشد و به اندیشه شدن فکر نمی‌کند، وجود خود را از دیگران طلب می‌کند و همیشه به عنوان جامعه‌ی پیرو از آن یاد می‌شود. و طبعاً جامعه‌ی پیرو نیز هرگز به درجات ادبی، فرهنگی و علمی نخواهد رسید. بنابراین نمی‌گوئیم که جامعه‌ی ما به مانند گفتمان پرده‌ی آهنین لنین و پرده‌ی خیزران مائو در چین باشد که تمام درها را به روی جهان بستند و به یک خودسازی درونی در همه‌ی ابعاد رسیدند، چون مؤلفه‌های جامعه‌ی جهانی امروز با دیروز در تفاوت عمده است اما می‌توان با استفاده از کارکترها و موتیف‌های جهان و البته با بهره‌گیری از هوش و استعداد خود جامعه‌ی خویش را ساخت. به بیانی دیگر این همه منظر که فرآروی ماست خود مسببی هستند که ما را در جهت فکر کردن و به اندیشه رسیدن کمک می‌کنند. ■





منظری متداول در نشانه‌شناسی و تئوری ادبی، روایت یک داستان یا بخشی از یک داستان است. ممکن است به زبان آورده شود، نوشته شود یا تصور شود و یک یا چند زاویه دید را برای برخی نقش‌ها و ناظرها و یا همگی آنان ارائه می‌دهد.

«کسی که گودالی می‌کند

تردید دارم

زندگی را پذیرفته باشد

سگی که با زنجیری می‌گریزد

تردید دارم آزادی را»

روایت در شعرهای علیرضا عباسی ساختی شبیه خرده روایت دارند یعنی فاقد شخصیت پردازی هستند بلکه عناصر در پیوندی منطقی روایت خود را بیان می‌کنند و بیشتر ساختی ذهنی وانتزاعی دارند. در واقع هر متن کنشی روایی است گونه‌ای بیان زبان شناسیک واقعیت و بنابراین ساختی داستان گونه دارند. البته با این تفاوت که زبان مجازی آن بر زبان حقیقی غلبه دارد. مجموعه‌ای از تمایلات و خواسته‌ها که می‌توان در متن به شکل‌های استعاری یا نمادین جلوه‌گر شود. چیدمان سطرها و اتفاق‌ها به گونه‌ای است در روایتی حقیقی به چشم می‌خورد

«کلمه صدای خودش را دارد

زنجیر صدای خودش را

کلمات گاهی به هم زنجیر می‌شوند

زندانی غمگینی

تنهایی‌اش را با دیوار قسمت می‌کند (شعر شماره ۱ صفحه ۷)

معنا به شکلی استعاری بیان می‌شود و همانطور که پیش تر نیز توضیح داده شد در شعرهای علیرضا عباسی همواره حرکتی از جز به کل و کل به جز وجود دارد همان چیزی که در ساخت‌های استعاری رخ می‌دهد. از دیگر ویژگی‌های شعر او لحنی یکسان است گویی شاعر در همه شعرها متعهد به یک نوع لحن شده است

زندگی خودش نمی‌داند

لب کدام مرز تیر خواهد خورد

زانوهایش

پای کدام حکم مرگ تیر خواهد لرزید (شعر شماره ۳۷

صفحه ۵۹)

مجموعه شعر "تیرهای درشت سیاه‌ترند" شامل ۶۳ شعر در ۹۳ صفحه می‌باشد. سومین مجموعه شعر علیرضا عباسی است " که توسط نشر مروارید منتشر شده است پیش تر نیز دو مجموعه شعر با عنوان‌های " پروانه‌ای از متن خارج می‌شود" - انتشارات آهنگ دیگر - و "مرمت خواب‌های کوتاه" - نشر چشمه - منتشر کرده است. ویژگی شعرهای این مجموعه زبان ساده و بیانی بی‌آلایش است که در نهایت سادگی و ایجاز سروده شده است. البته ممکن است شعر زبانی ساده داشته باشد، اما لذت کشف و تفکر را از مخاطب نگرفته است پیچیدگی یا رازآلودگی شعر تنها محصول پیچیدگی‌های زبانی نیست. در زبانی ساده هم ممکن است تصویرها، فضاها و عینیت‌های شکل گرفته، شعر را رازآلوده و پیچیده کنند و این خود دیگر ویژگی است که شعرهای علیرضا عباسی دارند. مانند نمونه زیر:

«هنوز فکر می‌کنیم

به معمای دونفری که

پس از شبی برفی

کنار هم آب شدند» شعر شماره

لسینگ می‌گوید که شعر و نقاشی هر دو سازنده‌ی توهم حضور چیزهای غائب‌اند هر دو آفریننده‌ی زیبایی هستند اما نقاشی در لحظه درک می‌شود و شعر در طول زمان. نقاشی ایستاست و شعر پویا و وابسته به حرکت. شعر را باید از راه حرکت شناخت. در شعر زیر همانطور که مشاهده می‌شود حرکتی از جز به کل وجود دارد و شاعر با بیانی استعاری مفهوم عمیقی را می‌سازد.

«زنبورهای سرباز می‌جنگند

هر روز می‌جنگند

دهان ملکه شیرین‌تر می‌شود

دنیا

پر از کندوهایی به هم چسبیده است

که سربازانشان رنج مشترکی دارند (شعر شماره ۳ صفحه ۱۰)

هایدگر معنا را رسیدن به جایی دانسته که از پیش وجود دارد، جایی که نمی‌تواند یکسر دستاورد ساختن معنا باشد» از



از دیگر ویژگی‌های مجموعه شعر این است که شعرهای این مجموعه جهانشمول است شاعر نه از عناصر بومی استفاده کرده است و نه عناصری که رنگ و بوی نوستالژی دارند. الیوت باور داشت که تنها راه بیان احساسات، پیدا کردن اشتراک عینی است. او ذهنی‌گرایی رمانتیک‌ها را به نفع عینیت‌گرایی هنر رد کرد؛ و معتقد بود که نویسنده نباید احساسات و عواطفش را به‌طور مستقیم بیان کند، بلکه باید از مجموعه‌ای از اشیا، موقعیت‌ها و سلسله حوادثی استفاده کند که بازتابی برای آن احساسات خاص است و آن عوامل، همان احساسات را در خواننده نیز بیدار کند

زخم، ملحفه‌ای  
که دنیا

تا روی گردنش کشیده (شعر شماره ۳۳ صفحه ۵۳)

شعرهای کوتاه او را می‌توان داستان‌های مینی‌مالی دانست که بیان شعر روایت می‌شوند آنچه در همه‌ی این شعرها مشترک می‌باشد کشفی ضربه‌زننده است. که مخاطب را غافلگیر کرده و لحظه‌ای زیبا را به نمایش می‌گذارد در واقع ایجاز تکنیکی است که علیرضا عباسی به خوبی از آن استفاده کرده است درواقع این سطرها آن‌قدر بدیهی و آشنا بیان می‌شوند که تنها فضاسازی آگاهانه شاعر است که این چیدمان روایی را به شکلی استعاری سوق می‌دهد. در ادامه تخیل شاعر است که با ظرافت‌های بصری و خلق ایماژهای عینی روایت را به مجازی‌ترین شکل ممکن بیان می‌نماید. گرچه این روایات آن‌قدر قابل لمس و به مخاطب نزدیک است که مخاطب با او همراه و همذات‌پنداری می‌کن مانند نمونه‌های زیر

«راه رفتن زیر باران

دیگر کمکی به دوست داشتن نمی‌کند

محبوبم!

در این دنیای مدرن

باید زره بپوشیم

و از قلب هامان دفاع کنیم»

رسیدن به عینیت در شعر و همین‌طور نزدیک شدن به زبانی ساده و استفاده از روایت به عنوان امری زیبا شناسانه است گرچه استفاده از تکنیک داستان‌های مینی‌مال بویژه در شعرهای کوتاه تمایز این این دوشکل بیانی را از هم دشوار کرده است تنها شکل آوایی و موسیقایی شعری متن‌هاست که می‌تواند تفاوت این دو قالب بیانی را از هم سبب شود.

«دل‌م می‌گیرد

وقتی تنهایی، زودتر از من

روبه رویت نشسته

با تو چای می‌خورد» (شعر شماره ۱۲ صفحه ۲۴)

به‌طور کلی مجموعه شعر "تیتراهای درشت سیاه ترند" شعرهای دارد که علی‌رغم زبان ساده اجراهای تصویری دارد که توانسته است از ظرفیت‌های روایی موجود استفاده نماید. ■  
منابع:

۱. علیرضا عباسی، تیتراهای درشت سیاه‌ترند انتشارات

مروارید تهران چاپ اول پاییز ۱۳۹۲





## بررسی عناصر روایی در مجموعه شعر «پنجره‌هایی که راه می‌روند»

شاعر «سحر شیرمحمدی»؛ «غزال مرادی»

"پنجره‌هایی که راه می‌روند" نخستین مجموعه شعر سحر شیر محمدی است که در ۷۱ صفحه توسط انتشارات بوتیمار به چاپ رسیده است. بیشتر آثار این مجموعه شعرهای کوتاهی هستند که به بیان احساس پرداخته یا آنرا به تصویر می‌کشند اما در همین شعرهای کوتاه نیز روایت جریان دارد. هنر روایت به خودی خود یک امر بسیار مهم زیبایی شناسانه است که در این مجموعه نیز تعداد زیادی از المان‌های زیبایی‌شناسانه در شعر وارد عمل شده‌اند. این المان‌ها شامل ایده‌های ضروری ساختار روایت هستند همانند نمونه زیر که شاعر به روایت یک اتفاق می‌پردازد و برای بیان آن از عنصر تخیل استفاده می‌کند.

«دوباره تنهایی

از همین خانه

آغاز می‌شود

گلدان‌ها شعر می‌خوانند

جوانه‌های سفیدی لابلای موهایم

رشد می‌کنند

در تنم پرندۀ ای می‌میرد

آوازهایم سکوت می‌کنند

دوباره تنهایی

از همین خانه

آغاز می‌شود... (شعر شماره ۲ صفحه ۶)

روایی می‌گوید "شعر نقل نیست، روایت نیست." "اداره کردن رابطه‌ی کلمه‌ها در متن است و منسجم کردن آن‌ها برای خلق معماری زبان در ساختمان شعر. همانطور که گفته شد تخیل پررنگ‌ترین عنصر در شعرهای این مجموعه است. اما تخیل موجود در آن نیز روایتی است که در ذهن پردازش شده و مغایرتی با واقعیت ندارد در واقع این تخیل در مرکز کنترل شده ای بین سورئال و رئال است. تصاویری که شیرمحمدی انتخاب می‌کند، به ذهن نزدیک‌تر و حسی‌تر است. که این با زبان و جنسیت شاعر رابطه مستقیم دارد،

«باران می‌آید

پنجره نفس می‌کشد

دستی

ابرها را پاک می‌کند

خانه‌ام بخار می‌شود

یک لنگه در

باقی می‌ماند که

باز نمی‌شود (شعر شماره ۳ صفحه ۷)

شاعر با روایت‌هایی ساده و کوتاه سعی در بیان احساس خویش دارد روای اول شخص و بیان تصویر در نهایت ایجاز توانسته است شعری متفاوت بسازد در واقع همانطور که آدرنو معتقد است که رنج بیان هنر است و به شکل آن محتوا می‌بخشد محتوای انسانی هنر رنج است و نه جنبه‌ی اثباتی. شیرمحمدی نیز در این شعر توانسته با تصویری ساده رنج انسانی را بیان کند شاعر باید بتواند چنان واژه‌ها را چیدمان نماید تا تعبیر پذیری واژگان و گریز از سطح و رسیدن به ماورای آن برای مخاطب سخت نباشد. شیرمحمدی نیز از همین تکنیک برای بیان شعرهایش استفاده نموده است همان نکته‌ای که یاکوبسن بر آن تاکید دارد و نکته اصلی ویکه‌ی شاعری، جهت‌گیری آن به سوی بیان می‌داند و شاید شاعری چیزی جز گزاره‌ای نیست که بیان می‌گردد.

«قلم مو را بر می‌دارم

اتاق را

آبی می‌کنم

نهنگی می‌شوم

که در اقیانوسی

تنهاست (شعر شماره ۹ صفحه ۱۳)»

تنهایی پرتواترین کلمه‌ای است که در این مجموعه جریان دارد و شاید آن بتوان را ایده اصلی این شعرها در نظر گرفت. روند اصلی آن‌ها حسی است که شاعر به مخاطب منتقل می‌نماید او نه درگیر فرم است و نه چینش کلمات به شکل‌ها نامتعارف و ساختار شکنانه بلکه مخاطب می‌تواند به راحتی آن چه را در دنیای شعر او می‌خواند را احساس کند.

«دردی آرامم می‌کند

می‌خزم

در جراحت‌هایم

دست‌هایت را می‌یابم

و حفره‌هایی در قلبم

که صدایت

در آن پیچیده (شعر شماره ۱۸ صفحه ۲۴)»



به رغم آنکه شعرهای سحر شیرمحمدی از جریان‌های دهه‌های اخیر و باز نمود آن‌ها در شعر فاصله دارد اما زبان زنانه‌ای در شعرهای او جریان دارد تنها بیان کلمات به زبانی زنانه است و توانش عاطفی برجستگی بیشتری دارد. این توانش که سبب اثرگذاری بیشتر بر شریک‌گفتامانی و جذب مخاطب می‌شود در واقع جنسیت شاعر به متن هویتی بخشیده است و این هویت را همانطور که گفته شد بدون گریز از هنجار و تابو شکنی حفظ نموده است.

«برمی‌گردم

با پاهای خودم

با دست‌های تو

مثل کبوتری که بال‌هایش را

بریده‌اند

و فکر می‌کند

پرواز را جور دیگری

می‌شود آموخت (شعر شماره ۱۹ صفحه ۲۵)

یا

«دریا

مرا به دستان تو پس نمی‌دهد

ما از خاکستر یکدیگر بلند می‌شویم

و قسمتی از من

روی زانوهایت جا مانده است

آهسته آب می‌شود

دست‌هایم که

در گردنت آویخته است

تو را می‌بوسد

بلند می‌شوی راه می‌افتی

صدایت را آب می‌برد

و من

توی رودخانه‌ها گم می‌شوم (شعر شماره ۵۳ صفحه ۶۵)

برخلاف آنکه بسیاری معتقدند در شعرهای ساده استعاره‌ها در سطر اتفاق افتاده و معمولاً که صفت یک پدیده به صفت پدیده‌ی دیگر نسبت داده می‌شود و به رغم ایجاز شعرهای سحر شیرمحمدی که می‌تواند این ویژگی را تولید کند استعاره در شعرهای او بیشتر در ساختار و ارتباط مفهومی شعر او رخ می‌دهد در واقع استعاره‌های او بیشتر رنگ و بوی انسان‌انگاری را دارند.

«بعضی درخت‌ها

راه می‌افتند توی خانه

مثل تو

که اشک‌هایم از انگشت‌هایت می‌چکد

و قناری‌های کوچکی

در شاخ‌هایت

شعر می‌خوانند

بعضی از خانه‌ها

درخت ندارند

و قناری‌هایشان

در قفس‌های کوچکی

مجله‌های زرد می‌خوانند (شعر شماره ۲۱ صفحه ۲۸)

یا

«همه شورها

در صدای توست

چهار دیواری‌ام را

چهار پاره کن!

و چهار مضراب زنگ بزنی

بگو

من دشتی‌ام! (شعر شماره ۵۷ صفحه ۶۹)

در پایان می‌توان مجموعه شعر "پنجره‌هایی که راه می‌روند" را مجموعه‌ای حسی و با زبان ساده ارزیابی نمود که شاعر با بیانی ساده توانسته است اجرایی از بیان احساسات داشته باشد. ویژگی ساده‌گویی که در شعر سحر شیرمحمدی وجود دارد و امکان ارتباط بهتر و بیشتر وی را با مخاطب فراهم می‌سازد، که این ویژگی حاصل کاربرد ساختارهای دستوری و صورت‌های بیانی ساده است، توصیف‌های آسان و ساده که واژگانی عام را دبر گرفته است. همچنین صحنه‌های توصیفی وی در قالبی قابل فهم ارائه می‌گردد. ■





باز صدای «س». ببینید هر واژه چه طور خود مصرعی می‌شود و یک‌سره تصویرسازی می‌کند. همراهی «نیستی» و «به راستی» را ببینید. فقط می‌خواهم مثل شما بخوانم و لذت ببرم! این از آن شعرهایی است که پای آن نمی‌شود نوشت. شبانه را بخوانید و «آغاز می‌کنی» و «آواز می‌کنی» و «پرواز می‌کنی» را که در پایان هر بند شعر هم‌قافیه شده‌اند را تماشا کنید. ببینید که تصاویر چه هنرمندانه به واسطه‌ی آهنگ در چند بند به هم وصل می‌شوند و روح عشق در طول شعر، از ابتدا تا انتها و بدون هیچ وقفه‌ای، به جریان می‌افتد. از «سرود ابراهیم در آتش»:

و شیرآهن‌کوه‌مردی از این گونه عاشق / میدان خونین  
سرنوشت / به پاشنه‌ی آشیل / درنوشت  
فقط گوش دهیم و صدا را به تماشا بنشینیم.

### دوم: به کارگیری فعل‌ها، هنجارشکنی

زبان شاملو ویژه است و این ویژه بودن گاه در نحوه‌ی استفاده‌ی او از فعل‌ها، در جهت به تکامل رساندن تصویر، کاملاً مشهود است. با هم نمونه‌هایی را از این مجموعه مرور کنیم.

از شعر «از این گونه مردن»:

می‌خواهم خواب افاقیاها را بمیرم / خیال‌گونه / در نسیمی  
کوتاه / که به تردید می‌گذرد / خواب افاقیاها را بمیرم

در ابتدا شاید بگوییم خواب را می‌بینند، خواب را نمی‌میرند. شاید «مردن» برایمان غریب جلوه کند، حال آن‌که عنوان شعر نیز «از این گونه مردن» است و می‌توان به اهمیت این‌طور به کارگیری فعل از نگاه خود شاعر پی برد. برای کسی که با آرایه‌ی «مشاکله» آشنایی داشته باشد، خواب را مردن شاید آن‌قدر عجیب جلوه نکند. مشاکله به طور خلاصه آوردن لفظی است که به اعتبار همسایگی با لفظی دیگر، هم‌شکل آن شود و به قواره‌ی آن در آید. از مثال‌های معروفی که برای تفهیم مشاکله می‌زنند این بیت است: «گفت آن دلبر که خواهم عاشقان را قتل کرد / گفتمش بهر خدا هجران خود را قتل کن». همان‌طور که می‌دانیم هجران را قتل نمی‌کنند، اما این عبارت به خاطر آن‌چه در مصرع اول آمده با آن هم شکل شده.

ابراهیم در آتش شاملو را باید بارها و بارها خواند، بارها و بارها گریست و بارها و بارها دوست داشت. شاید کمی دقت، کمی وقت گذاشتن و دیدن مصاربع سپید و نامرئی میان مصاربع سیاه و واژه‌های چاپ شده، ما را به خود آورد، از خود برد و چنان در دریای هنر شاملو غرق کند که دریایم چرا زبان این شاعر معاصر این چنین غیر قابل تقلید است.

### اول: آهنگ

واژه‌های «ابراهیم در آتش» چنان می‌رقصند که نسیم در پریشانی شاخ و برگ‌های بهار. شاملو اعتبار آهنگ را در شعر به گوش مخاطب می‌سپارد و نشان می‌دهد شعر می‌تواند بی‌وزن باشد؛ اما از چنان آهنگی بهره بگیرد که شاید عروض هم چنین قابلیت‌ی به واژه برای ابراز آهنگین خود ندهد. در شعر، آهنگ مقومی می‌تواند باشد برای بال و پر گرفتن و ایجاد تصویر، در واقع آهنگ در شعر به واسطه‌ی تصویر دیده می‌شود و تمام آن‌چه باعث ایجاد یک تصویر در شعر می‌گردد، از جمله آهنگ، باید با یک‌دستی دائم همراه باشد. اهمیت وزن در ایجاد آهنگ است، که به نحو گفته شده خود مقوم تصویر خواهد بود. حالا با دقت تماشا کنید که بی‌نخ و سوزن عروض، شاملو چه طور واژه‌ها را ردیف می‌کند که آهنگ، در شکوهی متناسب با تصویر، در گوش طنین بیندازد. از شعر «تابستان»:

پردگیان باغ / از پس معجز / عابر خسته را / به آستین سبز /  
بوسه‌یی می‌فرستند

تکرار «س» به روشنی شنیده می‌شود و هویت تصویر را به تکامل می‌رساند. بوسه از جانب پرده‌نشینان باغ است و از پس معجز، تو گویی پنهان است و در خفا. این بوسه در واقع همان راه سبزی است که زیر پای عابر خسته پهن شده. پردگیان باغ بر «عبور» بوسه می‌زنند که با وجود خستگی اتفاق می‌افتد. این رمزی است که دانسته‌ایم و شاعر پس از در میان نهادن آن، با تکرار «س» ما را به سکوت دعوت می‌کند و بوسه را به خاطر هویت رازآلودش لطیف می‌سازد. از «شبانه»:

مرا / تو / بی‌سببی / نیستی / به راستی / صلت کدام قصیده‌ای /  
ای غزل





کسی که نمونه‌هایی را از مشاکله خوانده باشد، حداقل با این‌طور به کارگیری شاید ناملموس فعل آشنا تر است. خواب افاقیاها را دیدن کشفی ساده و زودگذر، اما خواب را مردن می‌تواند کشفی تازه و خیره‌کننده باشد. مردن این‌جا در مرتبه‌ی بالاتری از دیدن قرار می‌گیرد و خواسته‌ی مطرح شده از زبان شاعر را مطلقاً پررنگ می‌کند. شاعر با تمام وجود در خواب طالب افاقیاهاست. همین‌طور مرگ و خواب رابطه‌ای با هم دارند که جایگاه فعل مردن را در تصویر مستحکم خواهد کرد. شاملو برای کشف از فعل هم نمی‌گذرد و از این طریق شعر را به جایگاه زبانی والایی می‌رساند که غیر قابل تقلید به نظر می‌رسد.

شعر شاملو همچنین ارائه دهنده‌ی ترکیب‌های جدید و خلاقانه‌ای است که در این مجموعه «شیرآهن کوه‌مرد» شاید مشهورترین آن‌ها باشد. از شعر «اشارتی»:

عصر مرا/ در منحنی تازیانه به نیش خط رنج؛/ همسایه‌ی مرا/ بیگانه با امید و خدا/ و حرمت ما را/ که به دینار و درم برکشیده و فروخته  
یا از «تعویذ»:

چمن است این/ چمن است/ با لکه‌های آتش خون گل/  
بگو چمن است این، تیماج سبز میرغضب نیست  
دو واژه‌ی «نیش خط» و «آتش خون» هر دو بر اساس یک الگو و از کنار هم قرار گرفتن دو اسم ساخته شده‌اند، که نیش خط را می‌توان خطی همانند نیش و آتش خون را همانند آتش و خون معنا کرد. شاملو از ترکیب‌پذیری در پارسی نهایت بهره را می‌برد و به سود شعر، واژه‌هایی این‌چنینی را در گستره‌ی زبان فاخرش می‌سازد؛ به طوری که استفاده از واژه‌ای مثل «آتش خون» نه تنها در خدمت آهنگ است، بلکه حتی اگر نباشد تصویر ناقص می‌ماند و به بلوغ نهایی نمی‌رسد.

### سوم: زبان محاوره

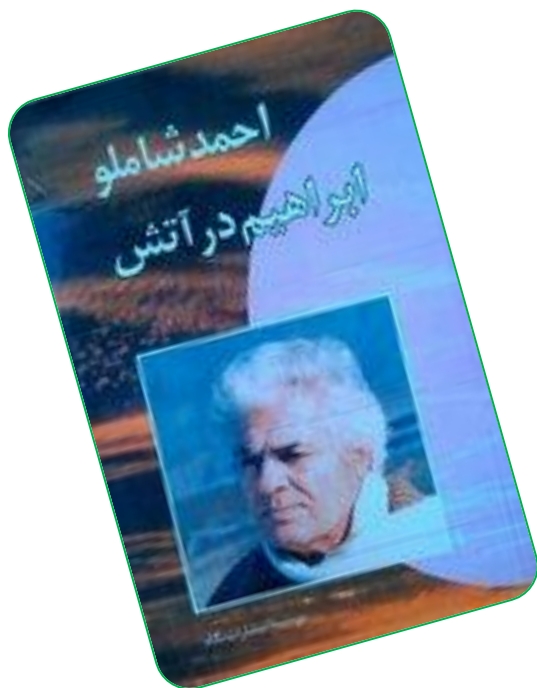
در پایان این یادداشت به اختصار از چگونگی بهره‌گیری شاملو از زبان محاوره و مردم، تا حدی که در «ابراهیم در آتش» دیده می‌شود، می‌گوییم. شاملو هرچند از ویژگی‌های ساختاری کهن در زبان استفاده می‌کند یا از برخی واژه‌ها به واسطه‌ی معنای کهن و نه امروزی‌شان که بین مردم جا افتاده نیست سود می‌جوید، زبان محاوره را فراموش نکرده و به گونه‌ای آن را به کار می‌گیرد که در ساختار فاخر زبانش، بدون آن که زاید به نظر برسد در جای خود می‌نشیند و نه

تنها باعث کاستی نمی‌شود، بلکه خود مقوم صلابت شعر شاملو می‌گردد. برخی نمونه‌ها را با هم مرور کنیم:

از «اشارتی»:  
یا به سیری و سادگی/ در جنگل پرنگار مه‌آلود/ گوزنی را  
گرسنه/ که ماغ می‌کشد  
از «سرود ابراهیم در آتش»:

آیا نه/ یکی نه/ بسنده بود/ که سرنوشت مرا بسازد؟  
اولین «نه» نشان مخالفتی همراه با یکدندگی است که در محاوره کاربرد دارد، همین‌طور می‌تواند هم‌ارز با دومین نه، با کاربرد مفهومی مشابه و در جهت تاکید، فضا سازی کند. این‌گونه است که حتی در مواردی این‌چنینی، اگر بیشتر دقت کنیم، محاوره خود را در زبان شاملو نشان می‌دهد، بی آن که ذره‌ای از صلابت شعرش کاسته شده باشد. این‌هاست که تقلیدناپذیر است و ارزش کار این شاعر به راستی بزرگ معاصر را نشان می‌دهد.

در این یادداشت سعی کردم از دریچه‌های محدودی، آن‌قدر که فضای یک مقاله‌ی چند صفحه‌ای اجازه می‌داد، تنها قسمت‌هایی از ویژگی‌های زبانی شعر شاملو را، که نقاط قوت و برجسته‌ی شعرهایش بودند، در دفتر «ابراهیم در آتش» بررسی کنم. امید است که شاملو را دقیق و با ریزبینی بخوانیم و هنرمندی‌اش را در ابعاد مختلف ببینیم، از آن‌چه کشف کرده لذت ببریم و با آن‌چه درد مشترک است درد بکشیم. ■





برای اپرا مناسب‌تر است به سراغ یادگیری این سبک رفتم و بعدها نیز سعی کردم ترانه‌های فولکلور را در این سبک اجرا کنم. اما باید توجه داشت که آوازهای مردمی ما همواره جایگاه ویژه و خاص خود را دارند و من حتی تلفیق این آوازها را با سبک بین‌المللی اپرا مدرن نمی‌دانم. زیباتر و اصیل‌تر از اجراهای ما را می‌توانید در میان عشایر و مردم آبادی‌ها ببینید که بسیار ناب‌تر و اصیل‌تر از ما می‌خوانند. کار ما تنها اجرای فنی‌تر و علمی‌تر این آوازها می‌باشد.

**آیا می‌توان میان ترانه‌های عامیانه و فولکلور تمایزی قائل شد؟**

ترانه‌های عامیانه با ترانه‌های فولکلوریک متفاوت‌اند. ترانه‌های عامیانه به ترانه‌هایی گفته می‌شوند که در قدیم به آهنگ‌های کوچه بازاری نیز مشهور بودند و گاهی از زبان صاحبان کسب و کار مثل بناها، قالی باف‌ها، شالیکارها و ... نیز خوانده می‌شدند. اما موضوع و نحوه‌ی اجرای آهنگ‌های فولکلور با آهنگ‌های عامیانه متفاوت است و بیشتر به ترانه‌های مردمی معروف شده است. خود کلمه‌ی فولک به معنای مردم است و فولکلور به معنای مردمی به کار می‌رود. سبکی که من در اجرای ترانه‌های فولکلور در پیش گرفته‌ام، سابقه‌ی طولانی دارد و برخی از خوانندگان اپرا از آن بهره جسته‌اند.

**هم اکنون جایگاه زن و موسیقی را در کشورمان چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

من نمی‌توانم در این مورد حرف خاصی بزنم. جایگاه زنان اهل موسیقی را در حال حاضر همه می‌دانند و نمی‌خواهم و نمی‌توانم بیشتر از آنچه که مشهود است توضیحی بدهم.

**هاو کینگ، (فیزیک‌دان مشهور) در جایی اشاره می‌کند که هنوز مطمئن نیست، شهرتش مدیون تحولاتی است که در علم فیزیک ایجاد کرده، یا صندلی چرخداری است که روی آن زندگی می‌کند. به نظر شما مشکلات فیزیکی چون نابینایی می‌تواند در شهرت هنرمندانی چون مریم حیدرزاده دخیل باشد؟**



**کدام شاخصه‌ی اپرا شما را به این سبک از موسیقی علاقه‌مند کرده است؟**

ببینید، اپرا یک نوع ورزش صدا است و توانایی و قدرت فیزیکی افراد نیز در اجرای آن دخیل است، چنان‌چه خوانندگان واقعاً خاصی می‌توانند در سنین بالا مثلاً ۵۵ سالگی به اجرای اپرا بپردازند. ولی امروزه در بسیاری از رشته‌های دیگر مثل موزیک پاپ به صدای افراد توجه خاصی نمی‌شود و حتی گاهی مردم صدای‌خس‌دار را بیشتر می‌پسندند یا فقط به حالت صدا فکر می‌کنند. البته من نمی‌خواهم اپرا را تافته‌ی جدا بافته قلمداد کنم، اما حقیقت این است که در تمرین‌های اپرا صدا خود به یک ساز تبدیل می‌شود. پس همان‌گونه که باید در نگهداری یک ساز دقت کرد، باید با تغذیه و بهداشت مناسب مراقب تارهای صوتی نیز بود.

**آیا آمیختن ترانه‌های فولکلور با سبک اپرا از سوی شما رویکردی مدرن به حساب می‌آید؟**

باید توجه داشت که ما با موسیقی مملکت خودمان بزرگ شده‌ایم. نوای ایرانی از همان دوران کودکی در گوش من تنین انداخته است و از همان دوران بود که به طور ناخودآگاه به خواندن آوازهای محلی و اصیل ایرانی مشغول شدم. همانطور که بارها نیز گفته‌ام، هنر آواز خوانی مثل هنرهای دیگر چون: نقاشی یک استعداد ذاتی است و نمی‌توان آن را با تمرین و ممارست در خود ایجاد کرد. البته باید برای تقویت این استعداد به سراغ تعلیمات مناسب رفت و فنون و اصول درخور آن هنر را فرا گرفت. چون فکر می‌کردم که صدای من



البته که بعضی اوقات مشکلات و برجستگی‌های فیزیکی افراد در شناساندن آن‌ها در میان اکثریت مردم دخالت دارد. کما اینکه حتی در زندگی روزمره نیز، عامه برای معرفی افراد به یک دیگر از چنین مشخصه‌های بارزی استفاده می‌کنند. مثلاً آن مرد یک چشم. آن زنی که پا ندارد و ...

راستش خود من نیز در ابتدای فعالیتیم همیشه از این مسئله واهمه داشتم و نگران بودم که شهرت هنری من تحت تأثیر نابینایی من قرار بگیرد. اما رفته رفته و با پیشرفتی که در این عرصه به دست آوردم متوجه شدم که پس از گذشت زمان مسائل فیزیکی کم‌کم و البته نه به طور کلی رنگ می‌بازد و آنچه که توجه دیگران را به خود جلب می‌کند هنر حقیقی فرد است.

فکر می‌کنم درباره‌ی خانم حیدرزاده هم به همین شکل باید باشد. به نظر من دختر با ذوقی است و ترانه‌هایش در

میان خوانندگان روز جایگاه خوبی دارد. البته این‌ها اکثراً ترانه‌هایی جالب هستند که در هر دوره مدتی مد می‌شوند و طرفدار پیدا می‌کنند.

برخی از هنرمندان ما بر این باور هستند که ریاضت و فقر مالی آن‌ها را هنرمندتر می‌سازد. اما با شناختی که از شما داریم، می‌بینیم که شما بخش قابل ملاحظه‌ای از در آمد خود را صرف امور خیریه می‌کنید. چه توضیحی در این باره برایمان دارید؟

من زن واقعاً ثروتمندی نیستم. اما سعی می‌کنم با وجود محدودیت‌های مالی انسان دست و دل بازی باشم و همین است که بسیاری تصور می‌کنند که بر گنج عظیمی نشسته‌ام. من بر این باور هستم که ثروت درون، دست‌های انسان را ثروتمند می‌کند. ■





انگیزه‌ی عجیبی را در من ایجاد نمود و این حال و اشتیاق  
هماره ماناست.

شما در آثارتان بسیار از اشعار مولانا بهره گرفته‌اید،  
نظرتان درباره‌ی گرایش مولانا به موسیقی و تأثیر این  
گرایش بر نحوه‌ی نگرش وی نسبت به جهان هستی  
چیست؟



«ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی  
زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی  
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست  
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست»

بی‌شک یکی از موسیقایی‌ترین شاعران ایران زمین حضرت  
مولانا است که مثنوی شریف را با فعل شنیدن از نی می‌آغازد  
و در این سیر مدام، وجود را به شنیدن و نیوشیدن سفارش  
اکید می‌کند. باید دید منظور حضرت‌شان چه کلام و آوازی  
است و این شنیدن از چه طریقی و با چه گوش‌ی امکان‌پذیر  
است. چگونه «آدمی فربه شود از راه گوش» و این که  
می‌فرماید: «گوش را نزدیک کن کان دور نیست» چه چیزی  
باید شنیده شود؟ یا که گوید: «این آواز ز آواها جداست»  
کدام آواز؟

«خشک سیم و خشک چوب و خشک پوست

از کجا می‌آید این آواز دوست؟»

این شنیدنی است که تمامی حس‌های وجود آدمی را طلب  
کرده و در اختیار خویش قرار می‌دهد تا با آن‌ها بگوید:

«سر من از ناله‌ی من دور نیست»

مولانا شاعر بیداری است. نوای عشق و وصال و بانگ  
برقصای عاشقان است که این را می‌توان با هر سطحی از  
بینش به اندازه‌ی وسع خود از دریای بی‌کران مولانا دریافت و  
تحقیقاً می‌توان تا حدی به موسیقی درونی، اعجاب بر انگیز و  
تأثیر پذیرای ایشان از نوای موسیقی و اتصال با مبدأ هستی و  
سرایش یگانگی و وحدت با اصل، پی برد.

«پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها

از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق

می‌سرایندش به تنبور و به حلق

ناله‌ی تنبور و بعضی سازها

### «موسیقی صدای خداست» (ابن سینا)

چه چیز باعث شد هژیر مهرافروز قدم در راه موسیقی و  
ادبیات عرفانی بگذارد؟

قبل از هر چیز لازم می‌دانم از شما و همه‌ی عزیزانی که در  
عرصه‌ی فرهنگ و هنر فعالیت دارند کمال تشکر و قدردانی را  
داشته باشم. و اما سؤال شما که چه عواملی سبب ورود من به  
عرصه‌ی موسیقی و به ویژه موسیقی عرفانی شد: باید بگویم  
مهم‌ترین عامل حضور من در عرصه‌ی موسیقی عرفانی  
خانواده‌ام بوده و هست. اولین الگوهای کودکان در خانواده‌ها  
شکل می‌گیرد. فرزندان تحت تأثیر علایق والدینشان قدم در  
راه تجربه‌ی پدیده‌های پیرامونشان می‌گذارند. بینش و آگاهی  
پدر و مادر می‌توانند تأثیر بسزایی در شکلگیری شخصیت  
فرزندان داشته باشد و چه خوب است والدین روح فرزندانشان  
را با هنر تطهیر نمایند، زیرا هنر است که وجود آدمی را از  
پلیدی‌ها و پلشتی‌ها مصون می‌دارد.

در خانواده‌ی من شعر و موسیقی از جایگاه ویژه‌ای  
برخوردار است. پدر و مادرم هردو تنبور می‌نوازند و به همراه  
سازشان نغمه سرایی می‌کنند. مثنوی خوانی عطار و مولانا،  
غزلیات حافظ و شمس و شاهنامه‌خوانی و مکارم بزرگان در  
خانه‌ی ما زمزمه می‌شود. بنده نوازندگی تنبور را که سازی  
است آیینی در سن پنج سالگی شروع کردم و هم زمان نیز در  
همین دوران، حفظ کردن اشعار بزرگان از اولویت‌های من  
بود. آموزش آواز سنتی به من و برادر بزرگ‌ترم، هومن توسط  
پدرم انجام می‌شد، به گونه‌ای که در منزل ما دائماً صدای  
اساتید بزرگ موسیقی هم چون استاد شجریان، قمر الملوک  
وزیری، بنان، مرضیه، دلکش، تار استاد شهنواز و لطفی و ...  
شنیده می‌شد و کماکان نیز شنیده می‌شود.

یکی دیگر از عوامل بسیار تأثیرگذار بر شکل‌گیری  
شخصیت و نگرش و شیوه‌ی نوازندگی من، استاد مرحوم سید  
خلیل عالی‌نژاد بودند که الحق بزرگ‌ترین افتخار حقیر  
سعادت خواهرزادگی ایشان است. عشق و علاقه‌ی من به  
ایشان تا حدی بود که تمام ذوق و اشتیاقم زمانی به بار  
می‌نشست که ایشان بر کار من مهر تأیید بگذارند. هیچ‌وقت  
فراموش نمی‌کنم سازی را که ایشان به عنوان هدیه بابت  
اجرای یکی از آهنگ‌هایشان به من داد و در همان کودکی



اندکی ماند بدان آوازاها»

نزد مولانا (مولانای پس از شمس) موسیقی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار گردید. دیدگاه‌تان را درباره‌ی پیوند عشق و هنر و تأثیر این دو مقوله بر یک دیگر برایمان بازگو کنید.

بگذارید برای پاسخ به این سؤال کمی وسیع‌تر به موضوع بپردازیم. اگر بپذیریم وزنه‌ی دریافت حقیقت و زیبایی عشق است و این عشق است که سبب آفرینش هنر است برای هر آنچه که از عشق تهی باشد نمی‌توان کمالی متصور شد.

«طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادت بیبری» (حافظ)

عشق پدیده‌ای است که می‌تواند نگاه صاحب هنر را ژرف تر و عمیق‌تر و راه را برای دریافت دردانه‌های معنای پنهان در نقش‌ها و صورت‌ها هموار کند.

«عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم» (حافظ)

ولی این صورت‌ها و نقش‌های ظاهر بندهای اولیه‌ای است که انسان را اسیر خود کرده و از سلوک در راه دریافت حقیقت و معنا باز می‌دارد.

«چند صورت آخر ای صورت پرست؟

جان بی‌معنیت از صورت نرست؟» (مولانا)

این علاقه و اشتیاق بخشی از شخصیت آدمی است که چیرگی آن دامی است برابر حال انسانیت و مقام کمال، چرا که راه به حرص و آز و منیت و خودخواهی و شهوت و تمام دام‌هایی که انسانیت وجود انسان را به تاراج می‌برد منتهی می‌شود.

«عشق‌هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود» (مولانا)

اما اگر هنرمند فارغ از صورت‌ها غوطه‌وری به سمت معنا را پی بگیرد و درد و غم عشق را به جان بخرد:

«خواندن بی درد از افسردگی است

خواندن با درد از دل بردگی است» (مولانا)

هنرش به واسطه‌ی این عشق آینه‌ی وجودش را صیقل داده از صفات محبوب و غرق در ذات منعکس‌کننده‌ی حقیقت یگانه خواهد بود.

( آینه دل چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک» (مولانا)

برای آخرین سؤال به عنوان یک هنرمند از منظر شما موسیقی و در کل هنر در جامعه‌ی امروز نیازمند چیست؟

در سؤال قبل، حقیر به دو بخش ظاهر و باطن از صورت و معنی اشاره‌ای کلی کردم که اگر بازنمایی هنر به جانب صورت و صفات گرایش نشان دهد هیچ تفاوتی با اشیاء پیرامون ندارد، اما در صورتی که رو به معنا و ذات بنهد، معنای واقعی هنر محقق و هنر والد و متعالی نمایان و مانا خواهد شد.

و اما نگرش جامعه به این دو بخش چگونه است: باید آن را با نگاه جامعه‌شناسانه و آسیب‌شناسانه‌ی فرهنگی و اجتماعی بررسی کنیم و آثار مخرب صنعت فرهنگ را بر ذائقه‌ی فرهنگی جامعه مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم. به نظر می‌رسد هر جامعه‌ای باید از مسیرهای پر تلاطم و راه‌های پر فراز و نشیب عبور کند و این غنای فرهنگی آن جامعه است که می‌تواند زیر ساخت‌های فرهنگی جامعه را حفظ کند. همه‌ی ما شاهد موج‌های عجیب مد و صنعت و سبک‌های عجیب و غریب هنری بر فضای کلی فرهنگ کشورمان بوده‌ایم. اما خوشبختانه زمان این تأثیر اندک بوده و موج‌ها با تأثیر اندکی گذر کردند. هر موجی دارای قدرت و پتانسیل ویژه‌ایست که ریز بینی و ژرف نگری هنرمندان معاصر در اینجا خود را نشان می‌دهد که آیا آن‌ها باید فقط به دانسته‌های خود بچسبند و حالت دفاعی به خود بگیرند یا از قدرت امواج برای سازندگی و باروری هرچه با شکوه‌تر مؤلفه‌های فرهنگی بهره بگیرند. بنده به قسمت دوم باور دارم و در کارهایم از این مؤلفه‌ها استفاده کرده‌ام. اگر اسیر رنگ‌ها شویم و به معنای پشت رنگ‌ها بی‌توجه باشیم شور بختانی در وادی سطحی‌نگری و تعصب و امانده‌ایم. بعضی کرم را می‌بینند و بعضی پروانه‌ی بعد از کرم. امیدوارم جامعه‌ی ما هرچه بیشتر به سمت معنا‌گرایی و تفکر پیش برود، زیرا در آن صورت است که می‌توانیم بگوییم جامعه‌ای توسعه یافته از بعد فرهنگی داریم. ■





فیزیکی پدیده‌ها بدل به وحدتی از متافیزیک می‌شود که بحران تازه‌ای برای درک جدید از زبان شعر ایجاد می‌کند. تحریک زبان علیه زبان، زدودن عادت، کاربرد ایجاز، خلق پرسپکتیو در شعر و مهم‌تر «اتفاق» که شاعر حجم را به سمت ژرف‌ساخت شعر هدایت می‌کند، گردشی آگاهانه در زاویه‌ی دید، طی طریق برای رسیدن به یک فاکتور استعلایی در رسیدن به علت غایی (دیدار + طلب) «-» (طلب + غیاب) «-» «همزادکردن طلّیعی تازه زبان در معرفت. مناسباتی که زمینه دیدار را فراهم می‌کند تا حذف غیاب صورت گیرد و «من سوم» در زبان شاعر خلق شود تا به بُعد سوم حرف برسد. شعر حجم رفتار خود را به کسی تلقین نمی‌کند هر کس می‌تواند به تغییر واقعیت بپردازد و در آن تصرف کند و کشف حجم کند، شاعر حرفه‌ای کسی است که در اداره کردن کلمه مهارت داشته باشد. امروز باید قبول کنیم که در عادت ستیزی مشکل داریم همه شاعران آوانگارد این گونه‌اند، ما در عبور میان فاصله‌هاست که خلق واقعیت می‌کنیم. توقف فیزیکی از جهان اشیا موجب می‌شود که ما واقعیت مفهومی شیئی را عوض کنیم و گرنه مجبور به پذیرش چیزهایی هستیم که در اطراف ما وجود دارد. به نظر می‌رسد قوی‌ترین و هوشمندترین شاعران کسانی هستند که از فرصت‌ها بهترین استفاده را به نفع شعر و به احترام مخاطبان خود دنبال می‌کنند.

شعر، حادثه‌ای است که در فضای ذهنی ایجاد می‌شود به همان صورتی که در فضای صفحه سر در می‌آورد و خلق حادثه می‌کند و به صورت نوشتاری خود را نشان می‌دهد. مکان شعر در فضای ذهنی اتفاق می‌شود. برای تامل و مشاهده برای دست‌یافتن به آغاز و انجام، در همین نقطه است که فاصله‌ای بین فضای خطی و ذهنی ایجاد می‌شود که خلق حجم می‌کند و قائم به ذات خود می‌شود. چون فضای حجم خوانش ذهنی می‌سازد، که تکه‌های تعالی در آن کم نیستند. ■

منظر جدید در بستر شعر. خلق یک موقعیت تازه از زبان است، پوست‌اندازی در میان واژه‌هاست. همیشه در ادبیات هر دوره‌ای کسانی هستند که آگاهانه می‌خواهند جریان‌سازی کنند. مثل کف کنار ساحل اندکی خودنمایی می‌کنند و بعد هیچ، اما آن‌هایی که دل به شعر داده‌اند هرگز سلیقه خود را به کسی تحمیل نکرده‌اند و تن به نظام استبدادی در ادبیات هیچ دوره‌ای نداده‌اند و همیشه آزاد بوده‌اند و به دلیل فروتنی زیاد، آن‌ها نمونه‌ی بارز یک جریان فکری هستند که در آینده شعر ما تاثیرگذار بوده‌اند که هوش تازه را در جستجوی کشف تازه‌ی زبان در مکانیزم خیال تا امروز با خود آورده‌اند.

شعر امروز ایران، شعری که سمت و سوی مشاهده دارد و شاعران هوشمند را دعوت به فعالیت در سرایش شعر می‌کند تا ظرفیت‌های تازه‌ای از کلمات را وارد شعر کنند. چراکه هوش شاعران آوانگارد پشتوانه غنی دارد و مرز جستجوهای غیر اصیل و تکراری را درهم می‌ریزد. به همین دلیل است که در همه جا سر می‌کشد. دهه پنجاه و دهه هفتاد هر بار تلنگر بیداری به ذهن و زبان‌ها زده شد چون شاعران حجم زبانی بی‌مرز و ذهنیتی مستقل دارند. رسالتی را که در غنی کردن زبان با خود دارند، تا آخر ادامه می‌دهند.

از ذهن‌های تنبل توقعی نداریم که دچار تلائم و سرگشتگی شدند و گرفتار بحران و از اصل خود دور افتاده‌اند، آن‌ها زاینده تفکر نبوده‌اند و از جریان‌ات روز مدرنیسم جهان دور افتاده‌اند، زمانی که همه‌ی هستی انسان ترنم دستیابی به معرفت است توقعی نیست که بی‌معرفت‌ها نصیبی از آن ندارند. اما مشخصه‌های شاعران حجم را می‌توانید در «هلاک عقل» رویایی بخوانید.

در شعر حجم و یا در هر شعر مدرن و آوانگارد، علامت‌ها و نشانه‌هایی وجود دارد تا یک موقعیت در موقعیتی دیگر خلق شود و پیش‌زمینه‌ای باشد برای درک و دریافت سرعت در مکانیزم خیال، نه در سطح که در عمق ابعاد سه‌گانه و شعر حجم زنده‌ترین چیزی است که به انتخاب زمان همیشه باز است.

نسبت‌هایی بین زمان و اشیا وجود دارد که هویت زبانی شاعران را می‌سازد. چون شعر حیات تازه زبان و کانون مقاومت زبان‌های زنده دنیا است! کثرت گسترده از حضور





### حرفی

از ما در این برکه نمی ماند  
جز گیسوانی خزه بسته  
و آفتاب گردانی  
که مرا دیوانه کرده است.

باید رویاهای این ماهی قرمز را  
به رودخانه برسانم  
و تُنگ را پر از قورباغه کنم!

گردان به مکان دیگری می‌رود. جایی که در آن همان جمع  
«ما» در بند اول، ماهی‌های قرمز را در تُنگ کرده‌اند و او  
تصمیم می‌گیرد: «باید رویاهای این ماهی قرمز رابه  
رودخانه برسانم»

ماهی قرمز در کجاست؟ در برکه یا تُنگ؟ شاید این هر دو  
یکی باشد که آدم‌ها کنارش ایستاده‌اند و هر دو (تنگ و  
برکه) ویژگی یکسانی دارند. محدودیت و بی تحرکی و مرگ  
آوری در یک نگاه می‌توان همین جا توقف کرد و پیام حفظ  
محیط زیست از شعر گرفت.

در این نگاه جای «قورباغه و ماهی قرمز» عوض شده  
است. لایه‌ی ژرف تر این است که از مدل‌های مرسوم  
«ماهی قرمز، تنگ، قورباغه، مرداب، رودخانه، آفتاب  
گردان» هر یک تمثلی از واقعیت‌های اطراف ما هستند.

به ویژه «قرمزی ماهی» و محدودیت بیش از اندازه‌ی  
«تنگ - برکه» که امکان برداشت اجتماعی را به مخاطب  
می‌دهد و همچنین می‌توان به تقابل پارادوکسی «ماهی -  
قورباغه» و «رودخانه - برکه» پرداخت.

با این اوصاف پیچیده‌ترین شکل قابل تصور فشرده کردن  
چندین نظام ظهور می‌کند، نظام شعر در پی فعال کردن دالی  
در میان واژه‌های مرتبط با آن است تا به بالاترین عملکرد  
خود برسد.

اگر محتوا و فرم یکدیگر را پشتیبانی نکنند، شعری جاندار و  
فعال شکل نخواهد گرفت. به همین سبب، شاعر به رمز  
گذاری اقدام می‌کند، از این رهگذر چنین متن‌هایی به باز  
آفرینی‌های مختلف تن می‌دهند. ■



در شعرهای سریا داودی مخاطب باید پر حوصله باشد، تا با  
چند خوانش روش بازگشایی رمزها را پیدا کند و لذتی  
نسبیش شود.

در بیشتر شعرها طبیعت، حضوری پر رنگ دارد، اما این  
تصویرها، صرفاً یک عکس برداری از رنگ‌ها و شکل‌ها نیست  
بلکه با جان انسان، اشیا و جامعه در می‌آمیزد. گاهی پیامی در  
سطح می‌ماند و گاه به ژرف می‌رود، و این چنین است که هر  
کسی به واسطه‌ی این شعر می‌تواند خود را بخواند.  
موضوع دیگر «اسطوره کاوی» یا تلاش در خرافه زدایی است  
که در زاویه‌های دیگر به رهایی انسان می‌رسد. انگاره‌های  
کهن، بخشی از چالش شعرهاست.

### شعر «آنارشیسیم» دو بند دارد:

**بند اول**، گوینده می‌تواند خود شاعر یا کسی شبیه او  
باشد، در میان جمع «ما»، هم چنین ضمیر اشاره‌ی  
نزدیک «این» توانسته تأکیدی بر «برکه» داشته باشد و آن را از  
مدلول خود خالی کند و راه به معنای غیر مرسوم ببرد.  
«گیسو» از نشانه‌های مونث است که اثری از «حرف» او در  
این زیستگاه باقی نمی‌ماند. اما نشانه‌ی دیگری در همین  
نزدیکی است که گوینده را دیوانه می‌کند: زنی به دنبال  
خورشید و آفتاب گردان است، عاملی که او را به رهایی از برکه  
راهنمایی می‌کند.

**بند دوم**، «برکه» با «رودخانه» در تضادی آشکار است،  
این جا تصویر دوم آغاز می‌شود و گوینده گویی با آفتاب





### عروسک‌های بی‌مفصل

«پروانه‌ها اتو بر نمی‌دارند» نخستین تجربه‌ی شعری «آیدا مجیدآبادی» شامل ۵۸ قطعه شعر سپید در ۱۰۲ صفحه سال ۱۳۹۴ توسط نشر مایا چاپ و وارد بازار کتاب گردید. «پروانه‌ها اتو بر نمی‌دارند» دارای بار عاطفی اجتماعی با رویکردی انتقادی و زنانه است. بنظر می‌رسد «آیدا مجیدآبادی» راوی و روایتگر تجربه‌ی لحظه به لحظه‌ی زندگی خود است. دریافت‌ها، تلقیات، احساسات و دغدغه‌های شاعرانه‌ی خود را از مسائل و جهان پیرامون با استفاده از زبان شخص اول بیان می‌کند.

راستی

که اعصابم

به هیچ جا بند نیست

نه به پنجره‌هایی

که استخوان نگاه تو را جویده‌اند

نه به خاطراتی

که کوچه‌هایمان را له کرده‌اند

(ص- ۷)

نمودار ذهنی ((آیدا مجیدآبادی)) مبتنی بر تفاوت است تا شروع و انجام. اگر فرم شعری در یک ارتباط لحظه ای و ارگانیک آفریده شود. از یک سو، وصف حال و لحظه آفرینی جنبه‌های توصیفی را در متن گسترش داده، و سویه‌های درونی و نوستالوژیک را تقویت می‌کند. و از سویی دیگر، نوسانات لفظی و غریبگی کلمات از دلایل نمایندگی شده است که واژه‌های مشابه و متناقض را در متن جمع و همخوان می‌کند.

چه قدر ساده دروغ می‌گفت آن مرد!

مردی که در افتادگی پلک‌هایم

دوش می‌گرفت

و به انتهای صبوریم

چنگ می‌زد

و حالا

آن قدر زندگی‌اش را تنگ کرده‌ام

که دارد

### دست‌هایش

سر می‌رود

(ص- ۱۱ و ۱۲)  
تصاویر و استنباط‌های تازه و متنوع در بخش‌ها و پاره‌های روایی وجود دارد که به جذابیت و گیرایی شعر کمک می‌کند. و بعضاً با ایجاد تعلیق، از قطعیت معنا فاصله گرفته و در یک فضای فرمال جریان می‌یابد.

تو می‌روی

و مهره‌های تنم

در ابتدای عبورت

صف می‌کشند

و من

مثل عروسک‌های بی‌مفصل

سرم را

از پنجره می‌آویزم

(ص- ۱۳)

سرگشتگی و اضطراب ناشی از ترس است که شاعر را مجبور به مسخ شدگی بل که برون رفت از دریچه‌ی انتظار و تباهی و بن‌بست اندیشه می‌کند. از یک سو، نگاه شهودی و غیر مستقیم به موضوع و اصل قضیه وجود دارد که مبهم و پیچیده

بنظر می‌آید. اما و در عین حال مفهوم است. زیرا ایماژها و المان‌ها به شفافیت و روشن شدن مساله کمک می‌کنند. و از سویی دیگر، شاعر با تمام وجودش حرف می‌زند. اشارات مستقیم و غیر مستقیم به حادثه و رخدادها نشان دهنده‌ی این مساله است که ((آیدا مجیدآبادی)) اغلب تکه‌های وجودیش را در سطر سطر شعرهایش بجا می‌گذارد.

وقتی تو پنجره را باز می‌کنی

دوست دارم کنارت بیایم

و برای سخاوت دست‌هایت

پنجره ببافم

دنیای من کوچک است

وقتی که با خودم

بیرونش می‌برم

می‌ترسم از دستم بیفتند





و زیر پای آدم‌ها  
له شود (ص- ۱۵)

و در بزن بزن های "قبیله‌ی لیلی"  
له شوی  
خسته‌ام  
ته زندگی‌ام درد می‌کند  
پنجره را باز کن!  
می‌خواهم  
سرم را  
به باد بدهم. (ص- ۲۴)

شعر در حاشیه‌ی فضای توهم آمیزی جریان دارد بل که شکل می‌گیرد. به این معنا که رویاها و انگیزه‌های انسانی دستخوش تضاد و ناملایمات دور، اما قابل تشخیص‌اند. رفتار شاعر با زبان و ارجاعات زیباشناسانه در همنشینی و خویشاوندی با عناصری است که سبب‌های متنی را فراهم می‌آورد. وقتی که گریه می‌کنم

بی‌دلیل  
آسمانم  
روی خودش می‌ریزد  
و یک نفر  
جنس خودم  
برایم فلسفه می‌بافد  
دوست دارم بروم  
روی بلندترین نقطه‌ی تنهاییم  
قوز کنم  
و امیدهای ورم کرده‌ام را  
تف کنم  
روی اصالت دست نخورده‌ی زمین  
(ص ۱۷)

جزء نگری و پیروی از منطق خطی در توالی سطرها فضای تنفسی را از متن و خواننده سلب می‌کند. با اینحال و با تمام تفاوت، متن‌ها ویژگی و شناسه‌های همانند دارند. در نگاه کل نگر ما اجزا جاری نیستند، بل که یک مفهوم کلی در قالب فرم معنا و دریافت می‌گردد. کنش متنی از بده بستان میان اجزا و کل حاصل می‌آید به نحوی که شکل و گونه‌های نویی آفریده می‌شود

بیا همدیگر را  
به اسم کوچک صدا بزنیم  
تو بگو آیدا  
من هم ...  
بیا تمام زندگی را  
با دهانمان امتحان کنیم  
تلخ و شیرینش

(ص- ۳۶)

پای خودش  
حس قوی، اما مبهم و پیچیده در برخی از تصاویر وجود دارد که ما به ازای بیرونی آن دور از ذهن است و سخت به معنا می‌نشیند. با وجود صراحت لهجه و شفافیت زبان گردش ذهن و عین به نحوی مرکزیت دارد که سبب برون رفت و آمیختگی حالت‌های متفاوت شاعرانه است. منتها بنظر نمی‌رسد شاعر در عینی و ملموس کردن عناصر زبانی مشکل داشته باشد. زیرا زبان آنقدر ساده و صمیمی و منعطف است که تمام پیچیدگی و ناهنجاری‌ها را پوشش می‌دهد.

اینجا  
هیچکس  
شبیه تشنج‌هایش نیست  
همه صاف  
ایستاده‌اند  
و با خیالی آسوده  
به هم

در تاریکخانه‌ی ذهن شاعران چه می‌گذرد که به وقت آشکارگی کلام حیرت آور می‌شود. شعر بین خیال و واقعیت در نوسان است. بنظر می‌رسد دیگر مرز میان خیال و واقعیت برداشته شده و شعر، از نظر کارکردی در وضعیت تعلیق و دریافت معنا قرار دارد. مجازها و استعاره‌ها پیاپی آشکار و بدیل خود را می‌سازند.

این کار اگرچه موجز و فشرده نیست. اما دارای بار عاطفی-معنایی عمیق است که به تنهایی می‌تواند مفاهیم ذهنی شاعر را آشکار و بیان نماید. در ادامه سطرهایی که می‌توانست نباشد و... چون بیش تر جنبه‌ی توضیحی دارد.

وقتی زندگی یک پا داشته باشد  
تو هم مجبوری  
روی یک پاشنه با او بچرخ  
مجبوری  
صدای "مهرپویا" را  
تا آخرش بلند کنی



تنها برای این آفریده‌اند  
 که پیش هم بنشینیم  
 و در فکرهای هم  
 خواب مان ببرد.

(ص - ۵۷)

اتفاق پیوسته در مسیر یک مفهوم حسی - تخیلی است که رخ می‌دهد. هر اثری وامدار قطعه‌ها و پازل‌های مختلف است. نه به این دلیل که تصورات دوگانه و لایه گون در فضا و موقعیت واحد منسجم گردد، بل که شتاب و کشش روایی نوعی تردید و تعارض میان موضوع و روایت ایجاد می‌کند که منجر به دوگانه (چندگانه) دیدن جهان و ارتباط آن با متن و روایت است. از اینرو، تناسب تصویری به وجه مفهومی کمک می‌کند.

شاعر با وسواس و حساسیت واژه را انتخاب، و به صورت منقطع - بریده بریده - چینش کرده است. بریده نویسی و انقطاع واژگان در توالی سطرها از معیاری پیروی می‌کند که در ذهن شاعر شکل گرفته تا در فضای بیرونی تصویر گردد.

دست‌هایت را  
 آنقدر دور گردنم حلقه کن  
 که حس کنم  
 در جایی تنگ  
 حلق آویز شده‌ام.

(ص - ۶۰)

نگاه کنایی به سوژه علاوه بر تصاویر سورئال، سوبه‌های پنهان را در متن گسترش می‌دهد که به اقتضای مناسبات درونی متن یا بر حسب تصادف در توالی سطرها تصویر و موقعیتی بدیع خلق شده است.

برخی از تصاویر سیال و چند وجهی‌اند، معنای یکه ای به دست نمی‌دهد که متن، بر اساس مفهوم یا وجه مصداقی تاویل پذیر گردد.

دل‌م برای آدم‌ها تنگ شده  
 و می‌خواهم  
 در آشپزخانه سوت بزنم  
 و خودم را  
 به رنگ اتاق خوابم در بیاورم  
 کمی سرت را  
 بالاتر بگیر  
 شاید  
 با بوسه‌ای  
 آدم شدم.

(صص - ۶۳ و ۶۴)

یک حالت روانی و هیستریک در لایه‌های متنی جریان دارد که فضایی سیاه و مالیخولیایی به اثر بخشیده است. "اینجا/ هیچ‌کس/ شبیه تشنج‌هایش نیست" عدم شباهت و ناهمانندی. یا به عبارتی همه شبیه خودشان هستند. "همه صاف/ ایستاده‌اند" همه سر پا... آماده یا منتظرند. "و با خیالی راحت/ به هم / لبخند می‌زنند" شاعر با تناقض نمایی یک سطح از وجود یعنی ظاهر آدم‌ها را نشان می‌دهد که در کمال آرامش تصویر شده‌اند. اما ممکن است در سطح دیگر، یعنی درون آدم‌ها آشوب باشد. واژه‌ی "تشنج" خود به تنهایی نشان دهنده‌ی فضایی سیاه و هراسناک است که حس و حالت روحی و روان پریشانه را در متن تقویت کرده، و با وجود ظاهر آرام و لبخند استهزا آمیز، صحنه ای مبهم و رازناک را تداعی و انتقال می‌دهد.

من

مثل دل‌قکی

که به هر لباسی

تن در می‌دهد

انگشت نمای زندگی شده‌ام.

(ص - ۵۵)

انگشت نما شدن، تصویر شگرف و تکان دهنده ای است. شبیه سازی و شباهت دهی یا دل‌قک وارگی که راوی از آن دم می‌زند، یک حالت غریب و نا منتظره است. زیرا چهره‌ی زشت و کریه کارکتر نهایت یاس و استیصال را نشان می‌دهد که در هر شکل و

قواره ای تسلیم و آماده‌ی پذیرش سرنوشت محتوم است. یک طنز کلامی و کنایی در این شعر، بل که در لایه‌های متنی برخی از شعرها وجود دارد که ضمن ایجاد تنوع، باعث تحرک و سمت دهی می‌گردد.

کبریتت را بردار

و موهایم را

آتش بزن

شاید

دست‌هایت

به گردنم رسید

و من

به دنیای تو برگشتم

حس می‌کنم ما را



## پروانه‌ها اتو بر نمی‌دارند

آیدا مجید آبادی

طابا | بجزیره‌ی شعرآمیز



بخشی از دغدغه‌های یک زن، یک انسان را می‌شود از  
لابلای متن بیرون کشید.

تنم

تمام جهان را

درد می‌کند

سر به سرم که بگذاری

خودت می‌فهمی

آفتابی که مرا لخت کرده بود

آفتابگردان زمین بود

و من در دهان قیچی‌ها

دنبال ابرهای عروسیم می‌گردم. (ص - ۸۰)

جنسیت و اندام وارگی رنج آورترین موضوعی است که به  
انحای مختلف در متن پخش و تکثیر شده است. اولین و  
مرکزی‌ترین پارامتری که جلب نظر می‌کند، بی‌تردید مساله‌ی  
زن می‌باشد.

با وجود نگاه ایده‌آلیستی و آرمان خواهانه «آیدا  
مجیدآبادی» درگیر فردگرایی- فردیت خویش است. زیرا با  
وسواس و حساسیت رنج و حسرت و ناکامی‌ها را برجسته و در  
پیکربندی اثر قرار می‌دهد. از این منظر، ایده آل‌ها و رویاهای  
شیرین زن- انسان زیر این آسمان تیره و غم‌انگیز از بین  
می‌رود یا پایانی تراژیک خواهد داشت.

بی‌پروایی و جسارت‌های شاعرانه شعر را در یک پروسه‌ی  
عاطفی با رویکردی مدرنیستی قرار داده است. در یک فضای  
رمانتیک و خیال‌گون و رویایی که بیش‌تر شبیه خواب و  
روی است جریان دارد، و تصورات شاعر نقش می‌بندد.  
دلتنگی و دل‌بستگی به کار و فعالیت روزانه در یک پروسه‌ی  
عاطفی سبب تغییر رنگ و دگرگونی شده که با توجه به  
متناقض‌نمایی موجبات استحاله و تغییر هویت را فراهم  
می‌آورد.

شاید

تمام بوسه‌ها

لب‌تر کن او بود

و من

هنوز دارم

زبان شعرهایم را

درست می‌کنم.

(ص - ۶۵)

منش خطی روایت بر بیان عاطفی استوار است، و بنیان اثر به  
واسطه‌ی منطق تک‌گویانه شکل می‌گیرد. شاعر با جزء‌نگری  
از زوایای مختلف رخدادی را به صورت مونولوگ یا تک‌گویی  
روایت و به پرسش می‌گیرد. برای تفهیم و شکل دادن متن  
تغییر در نحو و ساخت گزاره‌ی کلام به وجود می‌آورد.

من

برای داشتنت

بکارت تمام دختران دم‌بخت را

قرض گرفته بودم

و آن قدر روی آینه

رقصیده بودم

که دیگر

جنزاهام را

تشخیص نمی‌دهد.

(ص - ۷۹)

صدای کارکتر تحت تاثیر عوامل متعدد از جمله راوی در  
متن سیطره ندارد. این مساله امکان حضور شخصیت‌ها را در  
متن به حداقل می‌رساند. یعنی تنها صدای رسای متن صدای  
شاعر است.

شاعر پایبند تعهد و پیمانی است که همذات‌پنداری بل‌که  
التزام به آن ضرورت دارد تا تجربه‌ی مشترک خود و تمام  
دختران را عینیت بخشیده و قاعده مند کند. به بیان دیگر،



خودت صندلی را  
از زیر پایم بکش  
من سوختم  
از همان شب که گرگ‌ها  
جای شیشه شیر  
زنگوله در دهانم گذاشتند.

(ص - ۸۲)

برخی از تصاویر از سطح تعریف‌پذیری بیرون است. و تنها می‌توان به میزان لذتی که از متن ساعت می‌شود، بسنده کرد. بر این اساس، شعر یک فرایند است. یک فرایند عاطفی در حال گسترش که هنجارها و ارجاعات دور و نزدیک را در محیط واحدی متمرکز، بل که اجزا و ناهنجاری را به هم نزدیک و ساختم‌اند می‌کند.

دلم  
آنقدر

به نفس‌های تو گرم می‌شود  
که پاییز نیامده  
پنجره را می‌بندم  
و خورشید را  
درون سینه بندم می‌گذارم. (ص - ۸۴)

«آیدا مجیدآبادی» با سود جستن از کلمات و ابزارهای بیانی نو و مدرن به معنای آشنا و عادتمند حالت می‌دهد. و بعضاً بطور غیر منتظره تصویری بکر و تازه خلق و نمایش داده می‌شود که حتا گرمای خورشید در نزدیک‌ترین گوشه‌ی زمین (به شاعر) احساس می‌گردد.

من مرده‌ام  
و تمام شعرهایم  
یتیم شده‌اند  
من  
نازایی عروسک‌ها را  
با خود  
به زیر خاک خواهم بردم.

(ص - ۹۰)

شاعر اشاره به یک وجه تمثیلی دارد که معنای تحت‌اللفظی اش این عبارت معروف است؛ شعرها فرزندان شاعرند. لذا بر اثر این اتفاق با یتیم شدن سروده‌ها مواجه‌ایم. و شعرهایی که هنوز متولد نشده‌اند همچون عروسک‌های نازایی تعبیر شده‌اند که با مرگ شاعر دفن می‌شوند.

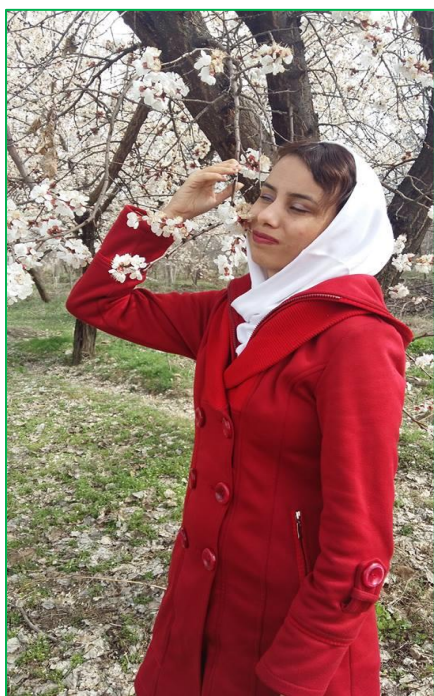
اگر بخواهیم قضاوت منصفانه‌ای بکنیم باید اذعان داشت «آیدا مجیدآبادی» به بیرحمانه‌ترین شکل از عهده‌ی کار بر آمده، این اصطلاح یا وجه تمثیلی‌ترا به نحو شایسته پرورش و قوام داده و در متن گنجانده است.

امشب  
صدای النگوهایم  
تو را یاد بره ای بیندازد  
که گرگ‌ها  
آدمش کردند.

(ص - ۹۸)

در خوانش متن با اجرای‌های متفاوت و تضادهای متغیری مواجه‌ایم که در لایه‌ای از تصاویر پارادوکسی قرار داشته، و معمولاً یک تصویر کلی را برجسته و منعکس می‌کند. از این رو، شاعر مجاب است بین محتوا و فرم ارتباط برقرار کند.

«پروانه‌ها اتو بر نمی‌دارند» جهانی استوار بر پایه‌ی احساس و اندیشه است که سوای لغزش‌های زبانی - مفهومی حتی جزئی‌ترین مسائل با دقت و ظرافت خاصی چیدمان شده‌اند. نکته‌ی مرکزی شعر ((آیدا مجیدآبادی)) زن و جایگاه زن در اجتماع و زندگی روزمره است که اغلب زن، به عنوان یک قربانی در متن و روند روایی اثر کارکرد دارد. بیان عواطف و احساسات زنانه، بل که نگاهی انتقادی و آسیب شناسانه به وضعیت نابسامان و بحرانی زن در جامعه‌ی سنتی و مردسالار است. ■





فرو رفته‌اند  
تا زمزمه‌ی آب را بشنوند  
(شعر ۴۵ صفحه ۵۳)

سال‌ها پیش شاعره‌ی جوان دفتر شعری به چاپ رساند به نام "با تشنگی پیر می‌شویم". خواندم زمانی که اخوان ثالث به لندن رفته بود با ابراهیم گلستان در باره‌ی این دفتر شعر سخن گفته بود. اخوان گفته بود من با خواندن دفتر شعر از تشنگی پیر می‌شویم به گریه افتادم و گلستان هم تأیید کرده بود که چنین حالی را در خواندن شعر یافته بوده است. زمانی که من مجموعه شعر زوم را می‌خواندم چیزی عمیق تر از حال گریستن یافتم به مراتب قوی تر از حالی که از خواندن آن کتاب به اخوان و گلستان دست داده بود. همین قطعه کافی است تا رنج‌های شبانه روزی لیلا محمودی را به زبان شعر برای ما روایت کند خود را می‌بینیم که عمری صنوبروار تا زانو فرو رفته‌ایم تا زمزمه آب را بشنویم و متاسفانه نمی‌شنویم. روزی حافظ دراندر یافت جریان بی رحم زمان پاد زهری آماده می‌کرد و می‌سرود.

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن  
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

اما شاعر مدرن این را دل خوش کنکی بیش نمی‌داند و می‌گوید  
در این سنگستان پر زباله / چه ریشه‌هایی چنگ انداخته‌اند /  
چه شاخه‌هایی می‌روید / آدمیزاد تو را حدس و پاسخی نیست /  
چون در این دست که آفتابش گدازان و سوزان است تو تنها  
با توده‌ای از پیکره‌های شکسته‌ی روزگاران دیرین سرو کار  
داری / درختان مرده پناهی و سایه ای نمی‌دهند / و آوای  
زنجره تسکین بخش نیست / در صخره‌های خشک نشانی از  
آوای آبی به گوش نمی‌رسد . (دشت سترون \_ البوت) ترجمه  
پرویز لشکر ... تهران ۱۳۵۱

شعر لیلا محمودی میان این دو قطب متضاد جهان را باغ  
دیدن و جهان را سنگستان دیدن در نوسان است

این مجموعه شعر ۱۰۳ قطعه شعر کوتاه دارد که شماری از آن‌ها هایکوهای ژاپنی و چینی و خسروانی‌ها و چهار گانی‌های ایران دوره‌ی ساسانی و سامانی شبیه است. در این‌گونه قطعه‌ها مضمونی حسی یا اندیشگانی به نمایش در می‌آید و تأثیری بر خواننده می‌گذارد که بیشتر مضطرب کننده یا اسف بار است.

پیداست که سراینده‌ی این دفتر شعر با مایه‌ها و موومان‌های اضطراب آور و روبرو شده و اکنون یاد آوری آن‌ها او را به قسمی اضطراب وجودی در انداخته است اما هنر شاعر ما در بیان این دلشوره‌ها و تشویش‌ها به شیوه‌ی چشم گیر با مشکلی اجتماعی گره می‌خورد

: دلشوره‌هایم  
کشوری را نگران می‌کند  
باید دلم را به یک چمدان تبعید کنم  
(شعر ۴۱ صفحه ۴۹)

نخست تعبیرات به نمایش در آمده در دفتر شعر زوم را مطالعه می‌کنیم. برخی از این تعبیرات خلاف آمده عادت است.

دلوه‌های خالی  
که از چاه خورشید را بر نمی‌کشند،  
زمستان ذغال می‌شود،  
نعل ماه را رکاب بکوچم،  
اهوها گل به گل دامن راوی را می‌چرند،  
ابره‌های اندوه ناودان را می‌گیرند،  
دیواری به رنگ آب،  
هل دادن سکوت،  
جارو کردن جن‌های خانه،

آرزوی سبز و آبی نقاشی را قدم زدن، سمفونی قدم‌های  
مخاطب را گوش دادن به وسیله‌ی زمین، درختانی پر از  
شاخه‌های کلاغ، روابط برخی از تعبیر تازه در آمد آسان یاب  
است و تا حدودی مجسم کننده.

این قطعه را نگاه کنید  
صنوبرها  
تا زانو  
در رودخانه خشک



این شعر حدت و شدت تراژیک دارد و انسان از خواندن آن در حالی که تندى و تیزی زمان را همچون شمشیری بر گردن خود احساس می‌کند و همین حس تراژیک در قطع ۵۷ تکرار می‌شود.

"به عزاداری خودم مشغولم"  
باری اشعار لیلا محمودی قالباً تراژیک و غم‌انگیز است و معطوف به گذشته‌ای ست اضطراب آور و ناگوار، اما این به آن معنا نیست که لحظه‌های زیبا و شادمانه در کتاب او نباشد حس زنانگی لطیفی در اشعار وصفی و هایکو وار او دیده می‌شود که بسیار لطافت و ظرافت دارد و زیباترین نمونه‌ی اینگونه سراینده این قطعه کوتاه است

حرف می‌زنی  
دسته چکاوک  
از بدخشان لبهات  
هوس قند می‌کنند  
(شعر ۳۶ صفحه ۴۴) ■



شاعر ما در همان زمان که رنج و اضطراب‌های انسان امروز را بیان می‌کند در عمق وجود خود به احساسی امیدوار کننده تماس می‌گیرد.

هر شب / در عمق تنهایی‌ام / تنها صدای تو را می‌شنوم / که از لابلای موهایم رد می‌شوی / از کنار گوشم / گاهی آنقدر نزدیکی / که عکس‌های توی قاب به تو زل می‌زنند / شیوع پیدا کرده‌ای / در تمام هستی من  
(شعر ۱۰۳ صفحه ۱۱۲)

اکنون می‌رسیم به تعبیرهای آشنای لیلا محمودی که گر چه امروزی ست آشنا نیز هست مانند این شعر کوتاه

در این واژه‌ها  
پروانه‌ای پر می‌زند  
رنگ بال‌هایش را گم کرده است.

گمان می‌کنم حس فقدان را در همین قطعه‌ی کوتاه لیلا محمودی با زبانی مدرن اما موثر بیان کرده است.

دلخوش نکردن به درخت انجیر،  
پنجره‌ی تنهایی،  
مدادهای تریاکی لب پریده،  
سرمه باران گونه‌ها،  
به مهمانی شکوفه‌های سیب رفتن،  
سراینده‌ی دفتر زوم گاهی مانند هدایت به این نکته می‌رسد که:

با همین فندکی / که روزهایم را دود کرده‌ام / شمع‌ها را روشن می‌کنم  
هدایت گفته بود که این زمان به قتل عام روزهایم مشغولم حافظ و خیام به ما توصیه می‌کنند که دم را غنیمت شمیریم اما در این زمینه لیلا محمودی آب پاکی روی دست‌های ما می‌ریزد و می‌گوید

به خیام بگو / ما سال‌هاست گورمان را گم کرده‌ایم / کودکانمان از کوزه‌های دسته جمعی آب می‌خورند  
در همین قطعه طنز ظریف و پنهانی وجود دارد که یکی از ویژگی‌های سروده‌های این شاعر است و بیان او گاهی بسیار برنده و خشن می‌شود و حالت طنز خود را از دست می‌دهد سرت را می‌برند / در تیزی زمان / با شمشیر کندشان





حدود بیست شعر در این مجموعه را اشعار عاشقانه تشکیل می‌دهد کمتر از نصف اشعار. شاعر گاهی مستقیماً از عشق می‌گوید و معشوق را مورد خطاب قرار می‌دهد گاهی هم از فحوای کلام چنین برمی‌آید. عشق در این مجموعه عشقی زمینی است که شاعر در فراق معشوق بسر می‌برد (غریبه، خیال و ...) و آغوش پر مهرش را آرزو می‌کند (چرتکه) و دل‌تنگ وی است (ترانه نمناک) معشوق وی معشوقی معمولی نیست کسی است که همه عشق او را در دل می‌پروراند و او سعی می‌کند تا خود را در دل معشوقش جا کند (حس تلخ) و در شعر «گفتمان خیال» شاعر با بازی زبانی و تصویرسازی زیبا او را می‌ستاید. عشقی که اسارتش را می‌خواهد (فرماندار). باران ونسیم و بوی خاک و دیدن دیگر مظاهر طبیعت حسی نوستالژیک در او بوجود می‌آورد و رنگین کمان نگاه او پلی برای احساس می‌شود و غروب‌ها فواره اقاقی‌ها تکثیر می‌کنند شکوفایی شوق دیدار وی را (آسمانی‌ترین افتاب)

شاعر در شعر «قاصدک‌ها» همسر خود را صاحب عشق خود و زیبایی و دگرگونی دنیایش دیده است و در شعر «میلاذ» از وصال خود و تولد دوباره‌اش سخن به میان می‌آورد. شاعر درهمه این اشعار به شاعرانگی‌های زیبایی دست زده است.

#### ۲- مسائل اجتماعی

##### ۲-۱- مسائل و مشکلات اجتماعی

یکی از موارد قابل توجه در این مجموعه پرداختن شاعر است به مسائل و مشکلات اجتماعی. وی این موضوع را از خود و در خانواده خود به تصویر می‌کشد و این نشان حس عمیق شاعر و درک واقعی وی از این مشکلات است. در شعر «گلدان‌های سبز» که به پدرش هدیه کرده، در عین حال که آمدن بهار را درهمه جا می‌یابد حتی در گل‌های کوچک قالی ولی بهاری در زندگی وی رخ نمی‌دهد و پدرش را می‌بیند بادست‌های تاول زده تاول‌هایی که در گلوئی فرشته‌های روی شانه‌اش می‌ترکد و پیکر تکیده‌ای که نمی‌تواند تغییری در زندگی بدهد. و در شعر «خیابان‌های سرد تنهایی» دختر گل فروشی را به تصویر می‌کشد که مویی برای پریشانی ندارد و از سوز و بدبختی او تمام بادهای جهان سوزناک شده و تمام جهان را به سردی کشانده است.

##### ۲-۲- عاطفی اجتماعی

شعر تصرف هنرمندانه و خلاقانه است در زبان بوسیله صورخیال و آرایه‌های ادبی. «در مباحث مربوط به تصویر شعری آنچه مورد اتفاق همگان است، این است که زبان، محمل تصویر است و تصویر بویژه نوع هنری آن اتفاقی است که در زبان رخ می‌دهد» (محمود فتوحی، بلاغت تصویر ص ۴۶) «تصویر در رایج ترین کاربرد عبارت است از: هرگونه تصرف خیالی در زبان این تعریف هم در بلاغت سنتی و هم در نقد ادبی جدید پذیرفته شده است عموماً اصطلاح تصویرپردازی را برای کلیه کاربردهای زبان مجازی به کار می‌برند در این مفهوم تصویر عبارت است از هرگونه کاربرد مجازی زبان که شامل همه صناعات و تمهیدات بلاغی از قبیل تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، تمثیل، نماد، اغراق، مبالغه، تلمیح، اسطوره، اسناد مجازی، تشخیص، حسامیزی، پارادوکس و... می‌شود» (بلاغت تصویر ص ۴۴ و ۴۵). در افق زیبایی‌شناسی شعر مدرن تصویرامری بی‌سابقه است هرچه تصویر از امور دورتر و بیگانه‌تری فراهم آید غرابتش بیشتر و به مذاق متذوقان مدرن، خوش‌تر می‌نشیند» (بلاغت تصویر ص ۲۵) شفیع کدکنی در صورخیال (ص ۲۴) هر تجربه شعری را حاصل عاطفه، اندیشه و خیال می‌داند. و «تصویر ظرف عواطف و احساسات شاعر است تصویر زمانی هنری است که شور و عاطفه‌ای انسانی در آن نهفته باشد و شور برانگیزد و لذت بیافریند تصویر بی‌پشتوانه عاطفی بی‌روح و سرد و غیرهنری است» «هرچه عاطفه تصویر انسانی‌تر باشد در گسترده وسیع‌تری از مخاطبان اثر می‌گذارد شاهکارهای ادبی جهان سرشار از عواطف عام و مسائل مشترک انسانی‌اند. (بلاغت تصویر ص ۶۸) «هنرمندی به طرز خاص خویش به جهان می‌نگرد و نگاهش متأثر از حالات عاطفی و روحی اوست.» (بلاغت تصویر ص ۶۷)

مجموعه شعر در کوچه باغ‌های اصفهان شامل ۴۶ شعر سپید است که سرشار است از عاطفه و اندیشه انسانی متعالی ما اینک به نقد و بررسی آن از دو دیدگاه عاطفه و اندیشه و صورخیال می‌پردازیم:

#### الف) اندیشه و عاطفه

شامل قسمت‌های زیر می‌شود:

##### ۱- عاشقانه‌ها



در شعر «آدم‌ها» شاعر ورود آدم‌ها را به دنیای خود و رفتن آن‌ها را با سوز و درد به تصویر می‌کشد :

آدم‌ها می‌آیند / کامل می‌آیند... / اما کامل نمی‌روند / همیشه مثل استخوانی لای زخم / یادی، خاطری، عطری، چیزی از خودشان جا می‌گذارند / تا... «آدم‌ها»

و در شعر «شعله‌های آبی» که رنج و زحمت مادر خود را به زیبایی به تصویر می‌کشد به مسائل و مشکلات اجتماعی روزگار کودکی خود می‌پردازد و در همان جا نگاه انتقاد آمیزی به مردم زمانه خود دارد که نسبت به اجتماع خود بی‌تفاوت‌اند زمانی که دیگر دست مهربان مادر بر سرش نبود دست دیگری را برای حل مشکلات و همدلی با خود نمی‌یابد: ... به یاد می‌آورم / خنده‌های سپید مادرم را / که یک روز با علاء الدین خانه خاموش شد / و با برف‌های گل آلوده پارو شد / و بعد از آن / هرچه با چکمه‌های لاستیکی، کوجه‌ها را پرسه زدیم / کسی برای نوشیدن یک استکان چای داغ / کنار شعله‌های آبی سرکش / صدایمان نکرد.

۲-۳- سیاسی - اجتماعی - انتقادی

در شعر «نسل سوخته» شاعر با بازی زبانی با دو کلمه «مجاز» و «واقعی» درد و رنج خود را به نمایش می‌گذارد دردی که فیلتر شده و کسی باور نمی‌کند وی همدردی بواقع نمی‌بیند همدردهایی که مجازیند و فقط دردنیای مجازیند ... کجایید همدردهای همیشه / با لایک های همیشه در صحنه حاضر! می‌شود امشب را / کمی به جای من گریه کنید و در شعر «محراب» آگاهی و مظلومیت و قداست توام با ترس و دلهره و نگرانی را می‌بینیم که چگونه شاعر زیبا به خواننده القا می‌کند.

۲-۴- ایثار، گذشت اجتماعی

وی معلم است و معلمی را مظهر مهربانی و ایثار می‌داند. شاعر با تصویری نو و تازه آن را بیان می‌دارد:

من یک معلم / چون دانه‌های بکر برف / آب می‌شوم / تا خونی جاری شوم در رگ‌های سروهای جوان (معلم) و در جای دیگر در شعر «ضمیر مشترک» با بازی زبانی و مراعات نظیر عزت نفس معلم را به زیبایی به تصویر می‌کشد تا درس اخلاق بدهد.

و در شعر «گذشت» هنرمندانه تصویر زیبایی از گذشت را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد:

راز زندگی را فهمیده است / که مانند بید، خم می‌شود / مانند سرو، می‌ایستد / و نامش هنوز درخت است

۳- عقیدتی

۳-۱- عاشقانه‌هایی برای امام رضا (ع)

شاعر شدیداً به امام رضا (ع) عشق می‌ورزد و او را ملجا و پناه خود می‌داند و تنها کسی که همه حرفهای دلش را می‌تواند به او بگوید حتی بعضی از حرفهایی که به هیچ‌کس دیگر نمی‌توان گفت وی دانه دانه کلماتش را در هیات قطرات اشک دانه کرده و چون دانه‌های خیس تسبیح با آن به گریه نشسته (باب الرضا) و صحن سیاه چشم‌های او را آفتاب روشن حقیقت می‌داند که باید به پابوس آن رفت شاعر با شاعرانگی خاص آن را به تصویر کشیده است (ضیافت نگاه) و کیسه‌های پلاستیکی کفش‌های وی را عشاق سینه چاک می‌بیند که خدا خدا می‌کنند زوارش زیاد باشند تا وسیله قرب به حضرتش شوند (ضریح) در «کبوتر حرم» شاعر با ارسال مثل و بازی زبانی شاعرانگی زیبایی را عاشقانه خلق می‌نماید و در شعر «آیه‌های روشنایی» بار دیگر با او به نجوا می‌پردازد.

۳-۲- عاشقانه‌هایی برای امام حسین ع و یارانش

شاعر در شعر «آلاله‌ها» به واقعه کربلا اشاره می‌کند و خودش را در آنجا می‌بیند و دیالوگی سوزناک با تیر برقرار می‌کند و در «سبزترین شعر تاریخ» هفتاد و دو آلاله سرخ را به تصویر می‌کشد در «اشک فرات» تاریخ شهادت امام حسین و یارانش را شاعرانه به چشم مخاطب می‌آورد

۳-۳- مهدی موعود ع و فرهنگ انتظار

شاعر در شعر «کعبه سبز موعود» از خدا می‌خواهد او را به خواب زمستانی ببرد و مرگ موقتی برایش رقم بزند تا وقتی که در آسمان انتظارش ماه چهارده (مهدی موعود) بدرخشد او را برانگیزاند و با لباس سفید (کفن) لبیک گویان دور او بگردد و در «شعر فصل‌ها» سال‌ها و فصل‌ها را به نظاره نشسته اما انتظار خود را پایانی نمی‌بیند شاعر با ایهام کلمه رسیدن به شاعرانگی زیبایی دست زده است.

۳-۴- فرهنگ شهادت (شهادی دفاع مقدس)

در شعر «ستاره‌های ارغوانی» شاعر زیبایی مرگ سربازان وطن را به تصویر کشیده است.

۳-۵- مرگ

شاعر در شعر «بیکرانه‌های آبی» و «ستاره‌های ارغوانی» مرگ را به زیبایی وصف نموده است.

۴- شعر

۱- فروغ

شاعر در شعر «فصل سرد» نام مجموعه شعرهای فروغ را در قالبی بجا قرار می‌دهد و حرف دلش را می‌زند.





نبودنت آن قدر زیاد شده / که هر غریبه‌ای را شبیه تو  
می‌بینم / گاهی / غریبه‌ها را با تو اشتباه می‌گیرم / گاهی / ترا  
با غریبه‌ها (غریبه)  
و یا :

دنیا، / ریاضی‌دان بی‌رحمی بود / عشق را تقسیم که کرد  
/ تو / خارج از قسمت من شدی / و بعد از آن / دیگر نتوانستیم /  
زیر هیچ سقفی باهم جمع شویم. (خارج قسمت)  
و برخی از اشعار نیز داری ابهام هنری است. «ابهام هنری  
با اغلاق و دشواری فرق دارد و عبارت است از چند معنایی که  
جوهره ادبیات ماندگار است چنین ابهامی برای متن ادبی  
ارزش و فضیلت به شمار می‌آید و به قلمرو راز نزدیک تراست  
ابهام‌های ژرف مولود معانی بزرگ‌اند هرچه معانی بزرگ تر و  
بی‌کرانه‌تر باشد زمینه هنری تری برای خلق ابهام در متن  
فراهم می‌آید. ابهام (چند معنایی) زمینه را برای فعال سازی  
ادراک و تقویت ذهن فراهم می‌کند و کارکردی موثر در رشد  
و بالندگی مهارت‌های تفسیری و گسترش دامنه اندیشه و  
تفکر دارد ارزش ابهام هر متن به میزان واکنش‌هایی است که  
در مخاطبان برمی‌انگیزد. ابهام هنری دارای ویژگی‌های: داشتن  
فحوای معنا شناختی، پاشیدگی و تودرتویی معانی، کوری و  
بصیرت، تاویل پذیری و تنش اندیشه باصور بلاغی است  
(دکتر محمود فتوحی، ارزش ادبی ابهام، مجله دانشکده ادبیات  
و علوم انسانی دانشگاه خوارزمی، پاییز ۱۳۸۷،  
شماره ۶۲ صص ۲۸ و ۳۲)

مثل مرغابی بی‌زبانی / با گلویی پر از فریاد / مثل دری بی  
صدا / بالولایی زنگ زده در اندوه / همچون محرابی گوشه گیر /  
سردرگریبان خود فروبرده از ترس / نگرانم / نگران سجده‌ای که  
بی‌اندازه طولانی شده است. (محراب)

درونمایه بیشتر اشعار غم و درد و حزن و اندوه است  
در اشعار عاشقانه غم و درد فراق دارد و در اشعار اجتماعی غم  
و درد مردم. از آنجایی که طیف وسیعی از واژگانش را عناصر  
طبیعت شکل می‌دهد این حزن در اشعار عاشقانه به شکل  
شیرینی جلوه‌گری می‌کند.

## ۲- صورخیال و آرایه‌های ادبی

این مجموعه مشتمل است بر انواع صورخیال و آرایه‌ها که ما  
به پاره‌ای از آن اشاره می‌کنیم:

### ۱- تشخیص

شاعر با بهره‌گیری فراوان از تشخیص در این مجموعه،  
اشعاری با تصاویری پویا خلق کرده است خصوصاً که با عنصر  
طبیعت آمیخته است

شعر «ابره‌پار» شعری است پراز عاطفه با تخیل شاعرانه.  
شاعر، بانوی غزل را به رود، به باد و به ابرنمی سپارد زیرا رود،  
روح آبیش را به دریاها می‌آبی خواهد آمیخت و باد او را به  
آسمان بی پنجره خواهد برد و دلش خواهد گرفت و ابر او را  
خواهد بارید و سرش قطره قطره بر بام‌های فرسوده شهر خواهد  
خورد او را که بانوی غزل‌های دریایی، آسمانی، و بارانی است.

## ۵- خانواده

اشعاری برای پدر (گل‌دان‌های سبز)، مادر (شعله‌های آبی)،  
همسر (قاصدک‌ها) و خواهر (به سوی تو)  
(در قسمت‌هایی دیگر بحث شده است)  
ب) تصویر

تصویری که از شعر مدرن شکل می‌گیرد تصویری اتفاقی  
است که دارای تازگی و پویای است که منشاء آن عاطفه شاعر  
و روح زنده اوست و برخلاف تصویر اثباتی ثابت نیست و تن به  
یک معنی واحد نمی‌دهد بلکه بالنده و شعله ور، ساختار زبان  
و الفاظ را در خود می‌پیچد و از جان خواننده می‌شکوفد این  
شعر حاصل تجارب روحی است که مکاشفه و الهام بر آن غلبه  
دارد در حالی که شعری که از تصویرهای ثابت فراهم می‌آید  
شعر وصفی و اثباتی نام دارد (بلاغت تصویر ص ۶۰ و ۶۱)  
... ناگهان / رنگین کمان نگاه، برای احساسم پلی شد /  
غروب‌ها، فواره‌ی افاقی‌ها / تکثیر کردند شکوفایی شوق دیدار  
را (آسمانی‌ترین آفتاب)

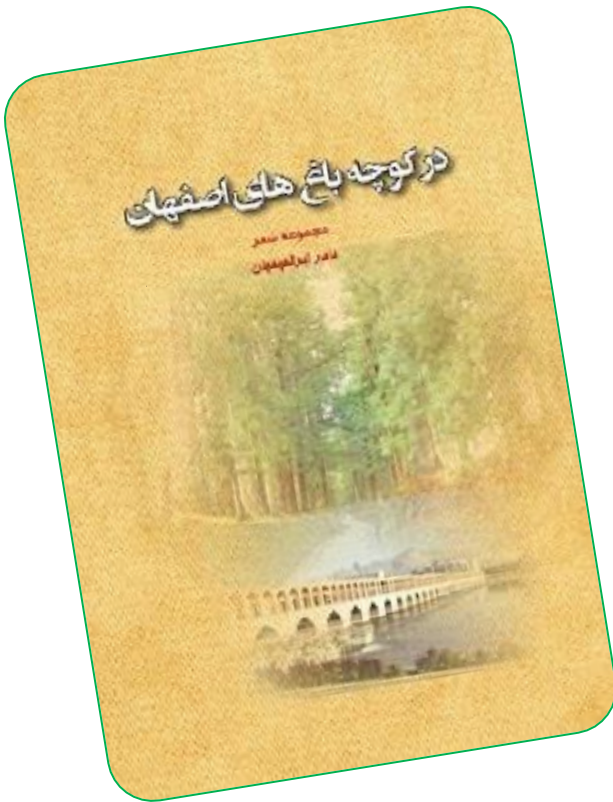
می‌دانیم در شعر سپید خلق تخیل و اندیشه محکم هم در  
ساختار افقی آن است و هم در ساختار عمودی آن بطوری  
که خیال از آغاز تا پایان شعر به ای منسجم در فضا و  
تصویر شعر جریان دارد و اندیشه بر آن ساری و جاری است:  
جهان / به تناقض رسید / از لحظه‌ای که دید / می‌شود در  
صحن سیاه چشم‌های تو / به ملاقات آفتاب رفت / به پابوس  
روشنی. (ضیافت نگاه)

تصویر را از دو دیدگاه زبان شعرو صورخیال در این  
مجموعه بررسی می‌کنیم:

### ۱- زبان شعر

زبان شعر در این مجموعه دو گونه است بعضی از اشعار  
دارای زبانی سهل و ممتنع است که شاعر با استفاده از تکرار و  
بازی‌های زبانی و مراعات نظیر طرخی زیبا پیش روی خواننده  
قرا می‌دهد:





حیف از تو که باد این گونه تکیه می‌دهد به تو / و آسمان  
باچشم‌های آبی باد کرده‌اش / نگاه می‌کند / به قلب‌هایی که  
در جیب هایت پنهان شده‌اند (به سوی تو)

۲- تشبیه، کنایه

تشبیه‌ها اغلب حسی وزودیاب و مشبه به از عناصر طبیعی  
است:

به من حق بده / که دلم مثل انار باغچه خون باشد / وقتی  
به یاد لب‌های تو می‌افتم / وقتی دهانی به ستایش باز  
می‌کنم / و دلی به این زیبایی می‌بندم. (گفتمان در خیال)

۳- استعاره

تن‌هایتان سرودند / سبزتن شعرتاریخ را / و در پهن دشتی  
سبز و وسیع / هفتاد و دو آلاله سرخ / رویدند. (سبزترین  
شعرتاریخ)

۴- پارادوکس

مثل مرغابی بی زبانی / با گلوبی پراز فریاد... (محراب)

۵- هم‌ذات پنداری

...من اهل توام / اهل آسمانی بادو مردمک آبی شفاف / که  
هر بار پلک می‌زنی / کسی در من از خواب می‌پرد (قاصدک‌ها)

۶- جناس

گذشت / آن روزهایی که می‌گفتند: «کبوتر با کبوتر، باز با  
باز / کبوتران / گنبد طلای رضا را در آغوش گرفته‌اند / باز / اما / تن  
...ها (کبوتر حرم)

۷- تکرار

می‌گویند باران که ببارد / بوی خاک بلند می‌شود / باران  
می‌بارد / می‌بارد / می‌بارد / بوی خاطره‌ها بلند می‌شود  
از گوشه کنار زندگی‌ام... (عطر خاطره‌ها)

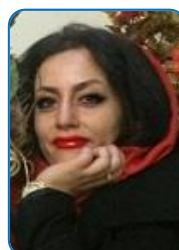
با آرزوی توفیق روزافزون برای استاد آقای نادر ابراهیمیان

■ والسلام



# گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

شعر کلاسیک



پونه شاهی  
هاشم توکلی  
محمد برشان  
فاطمه نصیری  
سیدرضا موسوی  
شیما شهسواران احمدی





### «سیدرضا موسوی»

۵. ایمان وسط اراده‌ها می‌گندد  
شیطان به صف نماز می‌پیوندد  
دین داری ما به طول ریش است  
فقط  
یک روز خدا به ریش ما می‌خندد

۶. در ظاهر کار اگرچه درویش تر است  
از شدت کینه‌ها بداندیش تر است  
هر کس که معایب زیادی دارد  
تردید نکن، محاسنش بیشتر است!

۷. با شادی و غم تراز هرگز نشدم  
در حال نیاز ناز هرگز نشدم  
آن سوی دلم بهار می‌رقصید و  
من پنجره ای که باز هرگز نشدم

۸. از ریشه‌ی آسمان ثمر می‌گیریم  
از خانه‌ی خورشید خبر می‌گیریم  
ای میله‌ی سرد، ای قفس، ای زندان  
یک روز دوباره بال و پر می‌گیریم

۱. دیدار پس از این همه صبرم باشد  
خورشید وصال پشت ابرم باشد  
در زندگی‌ام اگر نشد قول دهید  
آغوش شما فشار قبرم باشد

۲. دور سر یار اهل سیری بوده است  
دیوانه و بیگانه‌ی غیری بوده است  
خاکستر پای شمع را جمع نکن  
پروانه‌ی عاقبت به خیری بوده است

۳. دیوار تمام عمر را پیرم کرد  
با پنجره‌های بسته درگیرم کرد  
تا آدمم از رنج قفس پر بکشم  
سنگینی بال‌ها زمین گیرم کرد

۴. بی‌مکر و ریا خطابه‌گویی بکند  
بر منبر دین گشاده رویی بکند  
ای کاش کسی که جانماز آب کشید  
در مصرف آب صرفه جویی بکند

### «فاطمه نصیری»

شعر من پروانه‌ی کوی تو شد  
چشم من محو دو ابروی تو شد  
موی خود تاب نده تو در باد  
قلب عاشق مست گیسوی تو شد  
تو بیا بر عاشقت رحمی بکن  
شاید این دیوانه هم بوی تو شد

### «هاشم توکلی»

شبی بی روی ماهت زار زد دل  
تن تبار یکدم جار زد دل  
برو خود را به دار عشق آویز  
برفت و زندگی را دار زد دل





### «شیمای شهسواران احمدی»

آسیا حلقه‌ای طلایی بود پدرانم به دست من کردند  
سال‌ها پیش شوهرم دادند دختران مرا کفن کردند  
آسیا حلقه ای شد از آتش باید از بین حلقه‌اش بپریم  
زندگی سیرک بود و مردانش حلقه‌ها را به گوش زن کردند  
سرزمینی که سرنوشت مرا چکمه‌هایی سیاه له کردند  
بوته‌های تمشک وحشی را رام کردند ریشه کن کردند  
جنگ یعنی تفنگ را بردار دکمه‌های مرا نشانه بگیر  
مردهای برهنه و زخمی تکه‌های مرا به تن کردند  
آسیا حلقه‌ی طنابی شد که خودش را به گردنم انداخت  
تیغه دارشان مدادم شد تا نگویم چه با وطن کردند  
از کتاب کفش‌های سفید می‌پوشم - انتشارات فصل پنجم





«محمد برشان»

### زنده باد ایران

زنده است از جلوه‌های زنده یادان زنده است  
با جهان اندیشگان و پاکزادان زنده است  
مهر میهن از ورای پیشدادان زنده است  
همقدم با مرزدار کیقبادان زنده است  
آریوبرزن هنوز با هم نژادان زنده است  
در بلندای نهاوند، هفتودان زنده است  
ملک ما با مرتضی و ان یکادان زنده است  
یاد آن روز بر خلاف بن زیادان، زنده است  
رایتش با شهسوار زنده بادان زنده است  
باز ایران در پناه باسوادان زنده است  
باز این ملک با تلاش اوستادان زنده است  
این زمین پر نشاط با خانه زادان زنده است  
باز با ستار و باقر با جهادان زنده است  
این وطن از شامگاه تا بامدادان زنده است  
گوییا آن زنده یاد تا رویدادان زنده است  
کهکشانی در همه تاریخ ایران زنده است  
میهن من با مرید و با مردان زنده است  
با همه تاریکی و رسم شغادان زنده است

ملک ایران بر خلاف نامردان زنده است  
در طلوع هر تمدن در جهان دیرپای  
از زمان کوروش و کمبوجیه، اشکانیان  
رستم و کیخسرو و بوذرجمهر و کیقباد  
در نبرد با زورمندان و سکندر پیشگان  
وای از ویرانی ایران ما، صدها دریغ  
در پناه دین اسلام و عدالت گستران  
روز عاشورا است روز حریت، آزادی  
از ابومسلم بگویم داستان و عزم و رزم  
وای از بیداد آن قوم مغول بی سواد  
چالداران میدانگه رزم دلاور مردمان  
از پس نیرنگ روس و انگلیس و اجنبی  
موسم خون جوانان است و گل گشت چمن  
با نوای فرخی، عشقی و عارف، فاطمی  
یاد و فریاد مصدق در بلندای جهان  
صد هزاران گل در ایران کهن پژمرده شد  
من که شعری گفته‌ام با مهر میهن، هر زمان  
میهن من تا ابد پاینده و بالنده باد





### «محمد برشان»

#### درد نوشتن

از رنج و اندوهی سراسر، می‌نویسم  
از رزمشان با دیده‌ی تر، می‌نویسم  
پیغام خود با رنگ دیگر، می‌نویسم  
با قلب خونین و شناور، می‌نویسم  
از داستان تیر و خنجر می‌نویسم  
در چاه کوفه، وای حیدر، می‌نویسم  
از داستان شمر کافر، می‌نویسم  
من از خراسان زان مکرر، می‌نویسم  
در هر مکان بر بام و بر در، می‌نویسم  
از خون و جور و روز محشر، می‌نویسم  
در چنگ این قوم ستمگر، می‌نویسم  
با دست خود از شعر و ساغر، می‌نویسم  
من می‌نویسم و ... مکسر، می‌نویسم  
هر روز و شب با خون، نه جوهر، می‌نویسم  
از کرد و فارس و ملک آذر، می‌نویسم  
از پاکبازان دلاور، می‌نویسم  
این صفحه از آن یک فزون تر می‌نویسم  
کز عشق میهن بار دیگر، می‌نویسم

من قصه‌ی تلخ و مکرر می‌نویسم  
در وصف عشاق و سرافرازان ایران  
من با دلی خونین از این شبه‌های تاریک  
از آریو و بزرز و از جانب‌ازی او  
با سوگواران نهانم چو هم‌راه  
با صد هزاران جلوه من از ماتم و درد  
از عشق و خون کربلا گویا که دیری است  
خون ابومسلم بجوشد در خراسان  
از حکمرانان و ستمکاران دوران  
من از مغولان جهانشوار بد اندیش  
من از شهیدان و اسیران و ز عطار  
هم بزم آنان می‌شوم در هر زمانی  
هر گاه از آن عهد نامه‌های ننگ و ننگین  
از فرخی و عشقی و از فاطمی‌ها  
در ماتم یاران میهن دوست و عاشق  
از جنبش خونین سال پنجاه و هفت  
از خیل تا خیل شهیدان من همیشه  
پیغام من بشنو همیشه هم‌ره من





«پونه شاهی»

## "دوست هم آرزوست"

خنجر کدام دوست بود که به جانت نشست  
کمرت تا خورد؛ تا دسته به پشتت نشست

دربغ و درد که دوره‌ی دوست شفیق رفت  
دوره‌ی دوستی تا پای جان و عمیق رفت

زخم روی زخم می‌زنند به ظاهر رفیقان  
پاد زهری باید ز دست زهر رفیقان

صفای دل و وفای دوست هم آرزوست  
دادن جان از برای دوست هم آرزوست ...





## شعر آزاد

مرضیه فروزنده، آرزو نوری، آرمین امیری، انژیلا عطایی، رضا بهبودی، علی نقویان  
سریا داودی حموله؛ مریم رنجبری، هانی فرهمند، علی ربیعی، عابدین پاپی، فرناز  
جعفرزادگان، سعیده پاک‌نژاد، خالد بایزیدی، شاپور احمدی، نگار غلامعلی پور  
محمود معتقدی، لیلا محمودی، فاطیما فاطری، افسانه سعدی خانی  
حامد کوچی، بهمن آقایی‌نژاد، عادل اعظمی





«آرزو نوری»

سر خط

بیا برگردیم  
به قرارهای عاشقانه  
قبل از اینکه سقفی  
بالای سرمان باشد  
یا قبض‌های برق  
لحمان را عوض کند  
بیا از سر خط شروع کنیم  
و سرتا سر شب  
ستاره بشماریم

شیشه

چیتگر  
جای دنجی است  
از پایپ زیر پایت  
از فندک‌های زیپو  
درخت‌ها دورتر شده‌اند  
پرنده‌ها  
نزدیک‌تر...  
چه خوشبختی بزرگی  
پا به پای ما بود  
قبل از اینکه غریبه‌ها  
روی خاک جنگل  
خرده شیشه بریزند.



«آرمین امیری»

این نامه را با دود  
برایت در آبی آسمان می‌نویسم،  
خط من خواندنی نیست  
چشم‌های را به زحمت نیانداز  
خط من را باید تنفس کنی  
خطا من را باید زمانی بخوانی  
که حواس پنج-گانه،  
با تو وداع کرده‌اند  
خط من را زمانی می‌فهمی  
که با دست‌های بسته،  
در خودت سقوط کرده باشی  
یادت باشد!  
وقتی به انتهای دره رسیدی  
من آنجا چشم به راهت نشسته‌ام  
تا با هم پله‌ای بسازیم  
و از قعر دره، تا آبی آسمان بگیریم؛  
می‌دانم، روزی که از دره خارج شویم،  
و از بالا پایین را بنگریم،  
در میابیم که آن ورطه‌ی هولناک  
چاله‌ی کوچکی بیش نبوده:  
خراشی بر دل خاک،  
که هرگز از خاطره‌ی زمین  
پاک نخواهد شد.



«انزیلا عطایی»

آخرین پنج شنبه‌ی سال

ببر بزرگ  
سال‌هاست گوشه‌ی یک اتاق  
به انقراض آدم‌ها فکر می‌کند  
ببر بزرگ  
بوی سوخته‌ی آدم را  
لابه لای دو ماه به هم رسیده می‌یابد  
یک روز  
پنج عصر  
غرناطه نه  
زیر آسمان همین شهر  
و خیلی زود درمی‌یابد  
ماه مرده جفت غمگینی ست  
که زیر لب تکرار می‌کند:  
می‌ترسم  
می‌ترسم  
وقتی دو ماه این طور به هم می‌رسند ...  
شیر در گلوی بریده‌ی نوزاد آدمی  
خشک می‌شود

ببر بزرگ  
مهتاب را می‌بیند  
که از درختان لیموی سترون پایین آمده  
است.





«سریا داودی حموله»

از جنگ که برمی گردی  
همه‌ی درخت‌ها سپید دارند  
و تاریکی چشمان درشتی دارد

ابره‌ای تبعیدی  
دردهای رود را به کجا می‌برند؟  
آنچه تو نیست  
همه چیز است!



«علی نقویان»

کوه‌ها آن‌طور که باید نقاشی نشوند  
درختان  
تصویر  
و پلاتی از تو بیرون نیاید  
چه می‌تواند باشد؟  
دریا آبی نشود  
خورشید زرد  
و در آغوش چیزی مبهم نباشد  
چیز دیگری می‌ماند؟  
از شاعرانی که زود می‌میرند.



«مرضیه فروزنده»

درخت  
با من  
حرف می‌زند  
به زبان گنجشک‌ها  
قلابی  
گیر انداخته  
ماهی لحظه‌هایم را  
که  
سر می‌خورد  
از دستم  
تا حوض چشم‌هایت  
تیق که می‌زنی  
گنجشک کوچکی  
توی سینه‌ام  
بال می‌زند  
شعرهایت  
دوباره  
رنگ چشمانم را  
می‌گیرند



«رضا بهبودی»

نخواستی بودم  
وارد دنیای من بشوی  
چرا که می‌دانستم  
متفاوتیم...

اما  
دوست داشتم  
بدون سر و صدا  
با آن آشنا شوی...

\*\*\*  
یک نگاه  
یک لبخند  
و  
دست یاری  
بر شانه‌ای  
خمیده‌ای را بلند  
آغازی ست دوباره  
برای زیستنش  
دوست داشتنی است...

\*\*\*  
دلهره‌هایم  
را برای خود  
می‌نویسم





«هانی فرهمند»

برای آن که نمی‌دانست

روزی تمام عکس‌ها را گریه خواهی کرد  
و هق‌هق گلوگیر آن همه اتفاق  
چموش بدلگد، روزگارت خواهد شد  
کاش می‌دانستی  
زمان، برای تو درد نیست  
فریاد زخمی دیگرست

\*\*\*\*\*

برابری

بگذار لمس کنند لبخند تو را  
زخمه زنان زار روز  
که انگشت بی‌دریغشان را  
از بند تار سوگنواز، رهایی نیست  
بگذار بخندند  
شاید روزی مرگ  
از خشم بی‌صدای تو دور شود  
و رهگذری که از زندگی زیاد می‌داند  
در گوش کودکان شهر  
از برابری قصه بگوید



«مریم رنجبری»

مرگ و تولد

مرگ را فرا می‌خوانم،  
در روز تولدم.  
در روزی که باید زندگی را صدا زدم،  
مرگ را فریاد می‌زنم.  
همه چیز در من وارونه شده است.  
همه چیز در من وارونه است  
زمین هم وارونه است  
گرد است و گرد خود می‌چرخد  
و نمی‌داند که وارونه است  
من، وارونه، با زمین همراهم  
می‌چرخم  
چرخ چرخ چرخ چرخ  
سر و ته ایستاده‌ام  
اینجا نقطه سر خط مرگ است.  
مرگ مرا سوق می‌دهد سمت زندگی  
و زندگی مرا پس می‌زند  
و من  
در این میان  
دست و پا.  
امروز  
در روز تولدم  
مرگ  
فرود  
سقوط  
نیستی  
می‌خواهم.





«عابدین بابی»

۱  
 "دو"  
 امروز  
 زاد روز بیکاری واژه‌هاست  
 اما فردا  
 تابه ابد  
 بر سنگ قبرمان پاسبانی می‌دهند!

۲  
 قفس...  
 و این عقاب که لباس پرواز را پوشیده  
 است  
 شبیه هیچ پرنده ای نیست  
 تا گندم‌ها را  
 به پای درخت بپاشد  
 و پرندگان  
 در دموکراسی واژه‌ها گرد هم آیند  
 نجابت ...  
 و این اسب که لباس شیهه بر تن دارد  
 شبیه هیچ مادیانی نیست  
 تا سهم ما را از جنگ  
 به خاور دور پست کند  
 و مرسی mersi  
 شبیه هیچ ممنون یا سپاسی نیست  
 تا درآبادی های پاسارگاد  
 یا خرابه‌های کاسپی  
 یافت شود  
 و این باد  
 که با دوش  
 خانه بر دوش است  
 شبیه من و توست



«علی ربیعی»

### سروده حس مشترک

نوروز که می‌رسد از راه  
 چون حس مشترکی است.  
 پاشویه خستگی  
 پیرمرد قفقازی را جمع می‌کنم  
 تا بسلامتی برخیزد  
 دستان فرسوده  
 پیرزن تاجیک را  
 بر بنفشه‌زارهای  
 حوالی جیحون می‌کشم  
 تا جوان شود  
 عرق جبین دهقان ترمزی را  
 با حوله ترمه دوز  
 اصفهان پاک می‌کنم  
 بوی ترنج و نارنج  
 روستاهای فارس را  
 با شامه و خاطره ایرانیان  
 همه جهان قسمت می‌کنم  
 از اربیل تا یزد  
 از تیسفون تا آیفور  
 از گمبرون تا بلخ  
 اسفند که بیاید  
 خانه تکانی می‌کنم  
 خیابان و خانه‌ها را  
 کوچه و پنجره‌ها را  
 اندیشه و دل‌ها را  
 و اسپند محشر آذربایجان  
 آتش گاهی است  
 که تا قدمگاه رستم  
 در زابلستان قد کشیده است  
 "سبز کشمیر من"  
 "زلفای تو زنجیر من"

ترانه صبحگاهی انبوه گنجشکان  
 بر بلندای افراها و سپیدارهای نیشابور  
 و خجند  
 مژده بخش بهار و باران است  
 سیاوش رعنا و دلیر  
 چون گل سرخی از آتش عبور می‌کند  
 با سور چهاشنبه سوری  
 که بیرق میران نوروزی است  
 و قمریان سرگشته  
 با سارها و پروانه‌ها  
 بوی بیدن‌ها را  
 به هر کجای سرزمین خاطره می‌برند  
 گذشتم از مزار شریف  
 تا مزامیر گلرنگ بلبلان دره پنجشیر  
 قناری‌های محبوس کلات نادر  
 رسیدم به اندوه هرات و بامیان  
 و گریه‌های بلند هندوکش  
 از شور چشمه سارها و جویبارانش  
 تا داغ هزاران لاله پرپر  
 شکست‌ها و نشست‌ها  
 رنج و تقدیر جدایی...  
 ... هجرو حرمانش  
 شرق و غرب این فلات  
 چون دل من بزرگ و خونین است  
 به باد می‌آورم دوشنبه‌های غریب را  
 بر کوهپایه‌های دوشنبه‌ای که نبودی  
 گفתי به یاد آر  
 نجوای عاشقان سمرقند و بخارا را  
 "اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل  
 مارا" حافظ





«فرناز جعفرزادگان»

۱  
قاب  
دیوار  
دیوار قاب  
قاب دیوار  
و چه ساده  
روزها  
قاب می شوند  
بر دیوار

۲  
ویتترین‌ها  
مانکن‌ها

خیابان را فریاد می‌زنند  
حتی  
عروسک‌ها هم خسته‌اند  
از رفت  
از نخ شدن آمد

۳  
کلمه‌ها کجا جا ماندند  
که معنای گم شدن را  
از تمام صداها  
شنیدند

۴

ماندن  
هق هق سریالی  
که سانسور می‌کند  
خود را  
سکانس‌های آمد  
سکانس‌های لبخند  
سکانس‌های شب بخیر  
و چقدر با تکرار  
می‌گذرم  
از خیابان

۵

درختان دو طرف اتوبان  
به کوتاهی راه  
ایمان دارند  
اما  
راه‌ها همچنان بی تفاوت  
در آغوش هم  
دراز کشیده‌اند

۶

گوش‌ها  
دوسؤال چسبیده به صورت فکر  
که از علامت‌ها فراری‌اند  
این همه سؤال  
از کدام انگشت اشاره ریخت  
که هیچ صدایی  
از گوش خدایان برنخاست



«سعیده پاک‌نژاد»

زنی در خواب‌هایم راه می‌رود  
بر پوست قورباغه‌های سمی  
بر خطوط تاریک شهر  
قدم می‌زند  
خاک زیر قدم‌هایش تاول می‌زند  
جلوتر می‌آید  
آشنا تر می‌شود  
آهسته می‌خزد بر جسم موهایم  
و دست می‌کشد بر دیواره‌ی روحم  
دروزم عصیان می‌کند  
و می‌باشد بر سردر تیمارستان‌ها  
زنی آن سوی نرده‌ها دست دراز  
می‌کند  
و روحم را شبیه سیگاری می‌طلبد





«شاپور احمدی»

من به دام فرشتگانِ پریروز افتاده‌ام  
و طبل مسی خورشید را زدودند  
سکوتِ دانا شادمانه دیس خورشید را می‌نوازد  
بعد از ظهر با سنگچین‌های مهربانش اکنون می‌آغازد  
و دلبران هیچ‌جایی با سرخگله‌های شرمگین و  
خونچکانشان  
از حلقه‌های داغ و پنهان باز می‌آیند  
کمانگاه رنگامیز بچه‌ها جنبید  
و سواران معصومانه‌ی سکوت ور پریدند  
سایه‌ی ژنده را به تن پوشیدم  
و صندل بی‌سروپایان را از زیر چشم پاییدم  
رقص آذرین سالومه و سینی سکوت  
سرو و سکه‌های بوگام‌داسی  
سوتک آبنوس را گزیدم  
سنج پیسه‌ی سکوت برافروخت  
سوروساتشان را کنیزان  
کنار کوره‌راهی نهفتند  
در چاله‌های دستکارِ شبانان و روشنکان  
و پاس نخست شب  
سپند و توانگر بود  
فانوس را نگرستم  
شبستان دراز و بی‌پاسبان  
چالاک مرا در خود سود



چند شعر از «خالد بایزیدی (دلیر)»

برای کودکان گرسنه‌ی جهان

۱-

کودکی!

بامداد رنگی

آسمان رسم می‌کرد

برای پدر

که در طرح رهایی

به بند

افتاده بود

\*\*\*\*\*

۲-

از نردبان

بالا می‌رفت کودک

تابرای مادر

چندتایی

ستاره بچیند

\*\*\*\*\*

۳-

کودک!

نامه ای را

که به خدا نوشته بود

به پستیچی داد؟!\*

\*\*\*\*\*

۴-

«واکسی»

من دستان چرکین کودکی را

که واکس می‌زند

و اندوه‌اش را

در کفش‌های این و آن

پنهان می‌کند

تافردا دوباره...

درشان بیاورد

آنگاه که سکه‌هایش را می‌شمارد

می‌بوسم

۵-

«کودکانه»

تمام اسباب بازی هامان

پلاستیکی بود

آنگاه که کودک بودیم

وجه جدی

اسلحه‌ی پلاستیکی را

در سنگرمی چکاندیم

اینک اسلحه‌ی کودکان

هنوز پلاستیکی

اما از آن ما

واقعی است؟!\*

\*\*\*\*\*

۶-

گونه‌هایم را

باسیلی

سرخ می‌کنم

کودک‌ام می‌گوید:

باباچه زیباست...

گونه‌های سرخات؟!\*

\*\*\*\*\*

۷-

کودک‌ام!

سرخ‌ای گونه‌ام را

که یادگار سیلی است

به گل

تعبیر می‌کند





«نگار غلامعلی پور»

سونامی عزیز!

کجای ساحل به امواج مان برمی خورد  
 که می‌غریم  
 می‌خیزیم  
 می‌تازیم  
 مگر چه طعمی می‌دهد ویرانی؟  
 قامت آبی استوار!  
 سونامی عزیز!  
 هر دو گردان می‌پاشیم  
 با کف‌های سفید در دهان مان.  
 ما محبوسانِ خاکِ مفلوکیم  
 با طوق‌های زرین!  
 فیلسوفانِ بیستمین عصرِ حجر  
 با دستبندهای طلا!  
 خاک هر قدر فریاد بکشد  
 خاک است!  
 استخوان هر قدر بخندد  
 استخوان!  
 بیا  
 بیا  
 با ستاره‌های اعماقت بیا  
 و آوازهای پربان  
 سبز شو  
 در حیاط کوچک خانه،  
 بر گلدان‌های هزار شوق و دلتنگی،  
 بر چشم‌هامان جوانه بزن از شادی،  
 زلالِ آبی‌مهربان!  
 اشکِ عزیز!  
 بیا و گونه‌ام را نوازش کن!



«محمود معتقدی»

۱  
 برای جهان عاشقان رؤیایی داریم  
 مثل همیشه  
 از سطرهای فصل تشنگی  
 تا کوچه‌های سبز باران  
 به رنگین‌کمان نفسی تازه می‌اندیشیم  
 عالی‌جناب عشق  
 پا به پایتان به صحنه باز می‌آید  
 دیگر جایی برای فراموشی نیست  
 سرود «دوستت دارم» بار دیگر به  
 گوش می‌رسد  
 تو دیگر  
 تو دیگر خسته نیستی

۲  
 یادت باشد  
 نگاه جهان / همچنان ورق می‌خورد  
 برای روزهای تو  
 به وقت کوچه می‌آیم  
 عاشقان دموکرات / پشت در ایستاده‌اند  
 سرزمین مادریات / چگونه تاب آرد؟

۳  
 عشق فرصت یک باور است  
 بی‌هیچ دانستگی  
 تنها می‌توانی  
 به چشم‌انداز شادی و رنجش / نگاه  
 کنی  
 اقلیم پرنده که باشی  
 به هوای تازه‌اش / دل می‌سپاری  
 نه بیشتر

۴

از سمت کودکی‌هایت  
 چه خوب!  
 تو هم پیر می‌شوی و  
 گاهی برای پرسیدنت / باید سقوط  
 کنم  
 آن طرف خیابان / کسی هنوز نگاهت  
 می‌کند

۵

یادم هست  
 روزی تو / هم صدای یک قبیله بوده  
 ای  
 دستان زلال عاشقی داشتی و  
 واژه‌های بس بی‌قراری  
 از خود فروشی / تا کم فروشی  
 چه زود می‌گذرد  
 مثل همه‌ی سطرهای ویرانت!

۶

بسیاری با چراغ خاموش / به صحنه  
 می‌آیند و  
 بسیاری هم / بی‌چتر و / بی‌صدایی  
 دیگر چه باک  
 هنوز با پرچمی واژگون  
 به لبخندهای ساده‌ی تو می‌رسیم و  
 هزاره‌ی زیستن را / به رسمی عاشقانه /  
 باز می‌خوانیم







### «لیلا محمودی»

سبز که باشی  
 بوی جنگل از دست‌هایت می‌تراود  
 زمین در تو ریشه می‌زند  
 و خورشید با دستش برگ‌ها را نوازش  
 می‌کند  
 آبی که باشی  
 آسمان عکسش را به تو می‌دهد  
 دریا دریا  
 دلت باز  
 آینه می‌شود  
 ماهی‌ها بین آبی‌ها لم می‌دهند  
 سرخ که باشی  
 فرو می‌باشی بر روی ترومیت  
 پت پت چراغ میدانی می‌شوی در رومانی  
 کور می‌شود کسورت  
 ستاره  
 داس  
 چکش بر سرت می‌کوبد  
 رفیق راه را گم کرده ای  
 حالا از سیل‌های سیاه چکیده‌تر که  
 نیستی  
 سیاه که باشی  
 آفریقا در سرت سوت می‌کشد  
 به شکمت گرسنگی می‌چسبد  
 آویزان از پستان‌های دار زده به شاخ آفریقا  
 تا  
 شاخت را بشکنند  
 کنار صندلی عاج  
 سپید که باشی  
 شعر می‌شوی  
 در دفتر نقاشی یا بوم کبوترانه های بی پر  
 و هذیان رنگین کمان مداد رنگی  
 بی‌رنگت می‌کند  
 خاکستری سلول به سلول  
 زندانی‌ات می‌کند  
 در شهری که رنگ را فراموش کرده و  
 تا می‌تواند دهان خیابان‌هایش را آسفالت  
 می‌کند  
 رنگ‌ها را فراموش نکن

### «فاطمیما فاطری»

۱  
 ما این جا بودیم  
 روی پاشنه‌ای چرخیده روبه دیوار  
 از سایه‌ها مان بالا می‌رفتیم  
 ما این جا بودیم  
 روی آلواره‌های چرکین تاریخ  
 گذشته را به نیش می‌کشیدیم  
 ومفهوم امروزو فردا را پهن می‌خندیم  
 ما همین جا بودیم  
 روی سکه‌های قلب "ده شاهی"  
 که کسی با آن  
 یک نان سیاه هم نمی‌خورد

### «جواد کوچی»

#### «زندگی در تقاطع یکی از این خیابان‌ها»

در سرزمینی که جنگ رخ داده است  
 شوهری بر نخواهد گشت  
 تو ناپدریات را خواهی کشت  
 روزنامه‌ها عکس چشم‌ها، بینی و کمی از  
 گونه‌های مادرت را چاپ خواهند کرد  
 و از او درباره جنگ و تفنگی که سال‌ها  
 روی دیوار مانده بود خواهند پرسید  
 تو  
 با کوله پشتی خال پلنگی‌ات  
 جنگ را به سرزمین دیگری خواهی برد  
 و در کمپ پناهندگی استکپلم  
 نقشه جنگ با بشار اسد را تشریح خواهی  
 کرد  
 (نقشه جنگ با سوریه را تشریح خواهی  
 کرد)

۲  
 تو روبه روی درهای آسمان ایستاده‌ای  
 من کفش‌های زمستانی‌ام را پوشیده‌ام  
 یک اتفاق کافی‌ست برای خاطره شدن  
 هرروز اتفاقی خاطره می‌شوی  
 گفتم "رفتن" فعل‌ست  
 صرفش فقط شکیبایی‌ست



## «افسانه سعدی خانی»

۱

آفریقا

هر صبح

در گوش کودکان مرده

آواز می خواند

و شب

مادران زیادی

در آغوش های خالی

آبستن!

فرقی نمی کند

تو از کجای آواز رسیده باشی

وقتی چرچیل

هرگز تسلیم نخواهم شد را

بارها

برای مردمانش خواند!

اما به گوش کودکان مرده

نرسید!

حالا آفریقا

تابلوهای زنان بلند قامتی ست

که بی آنکه بخواهند

سوزهای روزنامه‌اند

و مدل‌های لنزها!

کودکانی که یاد گرفته‌اند

آوازه‌های صبح

هیچ ربطی به هیچ کجای جهان ندارد!

و چرچیل

هیچ ربطی به آفریقا.

۲

ما فکر می کردیم

جهان

از تنهایی مان

بزرگ تر است

چمدان برداشتیم و

راه افتادیم

به هر کجا که رسیدیم

تنهایی

دهان باز کرد و

جهان

از چمدانمان

ریخت.



## «بهمن آقایی نژاد»

۱

ماه روشن بود

تصویر خوشبختی من تاریک

کتاب قطوری از نیچه، در جریان‌های

ذهن من جاری

شهر سرشار از جذام

رودها مریض و خشک

سایه ترس و سیاهی صورت شهر را

می شکافد

گرگ‌ها

آزادانه زوزه می کشند

۲

در من تراوش می کند لحظه‌ای

که تو را پس بگیرم

از تمام بادها

از تمام آدم‌ها

که تو را برده‌اند

۳

سایه‌ای که خودش

و

تمام حسش را به دار آویخت

یک اتفاق ساده

در زمان

حال ساده

۴

مردی که با خیال خود را بطه داشت

احساسش را دزدید

در جیب کتش گذاشت

و با یک سیگار مچاله شد

حوالی اتوبان همت

گوشه‌ای نشست

برج میلاد

و پروازش را مرور می کرد.

۵

جای سیگاری که دروغ نمی گفت

چقدر غصه‌ها را نیمه تمام کشیده بودی

بر صورت حجم گرفته‌ات

خاکستری که شبیه هیچ بود

پراکنده در پیراهن سرد یک انتظار

۶

چشم‌هایی را می شناسم

که این قلب را

از جوی خون برمی گرفت

و به طناب برق نگاه ابدیت

می آویخت



امروز چهارشنبه ۱۶ آذرماه هزار و سیصد  
نود بود  
چه هوای سرد و جانکاهی ست  
نه این کوچه را می‌شناسم  
نه این خیابان را  
نه این درخت خزان را  
که ابتدای همه چیز است  
حتی پایان کلاغهای بی زمزمه!  
در گرگ و میش دود گرفته  
غروب خیابان فعلی سرگردانم  
دارم مرور می‌کنم آدینه بی بازگشتت را  
زیر طاقت و اجبار  
دارم مرور می‌کنم  
گلپهای طلایی پیراهنت را  
رویای جانکاه دستانت را  
در همه‌همه تمکین و تکرار  
بیاد می‌آورم قلبت را  
سینه‌ات را  
که آن روزها بوی عجیبی داشت  
بوی خاطره تالستان و سفر  
بوی بهار نارنج آنسوی جنوب  
و چشمانت که انتهای مهربان آفتاب بود  
وقتی به تماشای تفته صحرای رفتیم  
پرواز کاکلی‌های بی دغدغه  
لذت بی‌کران دریا  
و تو مثل کبوتران سپید بودی  
که از خورشید هم گذشتند  
تا به آسمان رسیدند  
به صلح دیوانه وار آدمی  
بی صلح تر از همه دریا  
تنهاتر از همه صحرا  
ومن مثل اینکه تا ابد بی مقصد باشم  
ترا شبانه روزی  
حوالی پره‌های قاصدک و ستاره جا گذاشتم!

آه چقدر کوچکی دنیا!  
که ما را  
همه ما را  
بی قصد و بی هدف  
چونان کولی‌های سرگردان کلیمانجارو  
در حاشیه پست و پایین  
ویرانه‌های بر جای مانده از شرفاهای ابدی  
گم کردی  
یا چون شورآب ماکیان  
در سایه مترسک‌های آن سالهای  
پر تپش و پر باران رها کردی...  
جنگل آسمانی سارا بودیم!  
که واهمه مدام تیرها و کمان‌ها را جدی  
گرفتیم  
به آنی پرکشیدیم و رفتیم  
رفتیم تا پایان همه چیز  
تحقیر رنگ‌ها و نیرنگ‌ها  
تیمار آرزوها  
پرچین نگاه‌ها و گفتگوها  
خواب وهمناک وهمسان پرستوها در میان  
شاخه‌های سوخته  
رویای قشنگ بیشه زارهای کشمیری  
تا در نمی‌دانم کجای قراری که نرسیدیم!  
فرود آییم و منتظر بمانیم  
منتظر زمان بال و پری در چشم‌ها و  
دست‌ها  
بعد از رویش گل  
نوای شورانگیز بلبل  
اگر که دوباره بخوانند  
بد بودیم یا نبودیم  
دریغا که چقدر کوچکی دنیا!  
می‌جویمت ای گمشده همه قرون و اعصار  
ای دلدادگی‌های محزون اما بی سرانجامی  
آدمی

در حصار حصارها  
خواب زدگی قرن‌ها و هزارها  
گاهی سراسیمه می‌شوم  
با تصور وهمناک هر رهگذری  
استغاثه هر فاخته ای  
بر بلندای سبز سروها و کاج‌ها  
تفاوتی نداشت  
این‌ها که ما را می‌شناختند!  
بگذار تا بگذریم  
در آشوب تخیل برف‌های شمالی  
خاک‌های جنوبی  
سوروسات بی‌حاصل جاری  
دنیا همین بوده که هست  
وعشق مثل زمان از دست رفته ای ست  
که با هیچ معشوقه ای پدیدار نمی‌شود  
بیا بدنبال انبساط خاطر پروانه‌ها برویم  
همین پروانه‌های رویایی  
که از شکار باران بهاری برمی‌گشتند  
تا اگر زنده بودند  
زیر درختی کهن سال  
در جشن جوانه‌های عاجز شادی کنند  
شاید همه زندگی رقصی ست فقط  
که از نقاره موجی و طوفانی برخوردار است.





«آیدا مجیدآبادی»

سارالان تئلیم  
آینالاری یاشادیر  
باریش منی گؤزلرینده  
دونومون دؤنگه سینده اییل  
قابار لانمیش تانری لار آجیغینا  
بیراخ گؤی قورشاغین  
من بو تورپاغین سئوگیلیسیم



«مریم نقیب»

قافیه‌هایی که به شب‌ها می‌بازم  
فریاد قرن‌ها خورشید را  
در اعماق یک قطره دل  
خفه می‌کنند...  
تامن برسم به وعده گاهی که  
قرارش را از ناف مادرم بریدند  
و به استخوان‌های زیر خاک دوختند  
جفت‌ها و شش‌ها همه می‌دانستند  
که فاتح دایره‌های بی‌بن‌بست،  
در چهار ضلع این نرد مقدر،  
ناگزیر از قمار کردنت می‌شود.  
یکبار تو من را به توات باختی..  
دوباره من تو را برای من بودن کم آوردم...  
تاس‌ها را بریز  
تو من را به "خط سوم" رساندی...





«عادل اعظمی»

اوائل که درخت نبودیم  
خودمان را سپرده بودیم به رودخانه ببرد  
به آنجایی که هوا از آفتاب بیرون زده بود  
و کلافگی را قنذاق کرده بودیم توی نی زار  
مبادا چشمه هوس چشمانش را بکند  
ما دست هم را می گرفتیم  
و یواشکی از عبور سایه هایمان  
با هم خبر دار می شدیم  
اوائل که نبودیم  
خودمان را سپرده بودیم به اواسط یک فصل  
دور از جان تو برای مرگ داستان می سرودیم  
برای قنذاقهی نی زار  
هر از گاهی از پستان و بغل های بنفشه ای  
می گفتیم  
انگار حرفمان را می فهمید این زبان بسته  
اوائل که نه  
اواسط یک روز بنفشه ای از خانه زدم بیرون  
انگار قرار باشد برای خیابان خبر بدی بیاورم  
انگار کوهستان را هی  
داد داد زده باشم / که تو از خواب بپری  
تو اما گوشت را سپرده بودی به یک زبان بسته  
چشمت هوس چشم هایش را کرده بود  
گفته بودم از این باغ های عدم که می گذری  
مراقب نی زار با تو میانه اش خوب نیست

"زردی اش را نیندازد بهت"  
تو اما انگار از اول عاشق چهره ی زرد بودی  
طلایی اش را انداختی دور گردنت  
آنقدر رفتی تا هوا تاریک شد  
و صدایی زبان بسته بیخ گوش من بزرگ شده  
بود  
فردای آن روز درخت شدم  
جلوی راه تو سبز  
طلایی ات را پریشان کرده بودی توی کوچه  
بوی باغ و نی زار  
باران  
شکنجه  
انگار تمام دیشب را فرصت دادی بمیرم و نشد  
انگار تمام آن شب را فرا گرفته بود که من  
نیایم  
و نشد  
حالا اواسط مهر است / آنجایی که کاشی ها  
وارونه به عمل می آیند  
زمین از دست خزندگان به نی زار پناه برده  
و من  
شاخ و برگم را پهن کرده ام تا  
نسیمی زبان بسته بیاید  
و طلایی ات را بیاندازد دور گردنم  
درخت که باشی  
دوست داری اواسط مهر بمیری



# آن گفتند که بیش مر نجانه آرزوست

## ترانه

رضا امیری  
علی عابدی  
حسام بهمن  
ربیع فرهمند  
مهلا تموریان  
سمانه مصدق  
رسول مرشدلو  
سید علی برکت  
سروش تقی آبادی  
فرزاد محمدرضایی  
سیدمحمدصادق آتشی





### «ربیع فرهمند»

می‌خوام تا به دنیا خیانت کنم  
 دلم از هوای خیانت پره  
 کسی اسم عشقو نیاره که من  
 از این عشق حالم بهم می‌خوره  
 چقد حرف توی دلم مونده و  
 بازم حرف‌هامو دارم می‌خورم  
 چجوری بگم خسته‌ام از همه  
 چجوری بگم از خودم دلخورم  
 هنوز خونه از بوی موهات پره  
 پراز بوی سنجد که تو جونمه  
 چقد خونه رو دوست دارم هنوز  
 همین خونه که مثل زندونمه  
 هنوزم تو قلبم نفس می‌کشی  
 هنوزم نفس‌هاتو حس می‌کنم  
 چشامو می‌بندم که لمسم کنی  
 تو دستام دستاتو حس می‌کنم  
 چقد فکر کردم به این روزها  
 به اون لحظه‌هایی که با هم گذشت  
 یه روز آرزوی تو بودم ولی  
 چقد آرزو هام مبهم گذشت  
 خودم عاشقت بودم اما هنوز  
 نمی‌خواستم عاشق من بشی  
 قسم می‌خورم من نمی‌خواستم  
 که با آرزوهات دشمن بشی  
 درا رو برات باز کردم برو  
 توداری زیادی ستم می‌کنی  
 یه روزی همین لحظه یادت میاد  
 که داری منو متهم می‌کنی  
 خیالت رو بردار از اینجا برو  
 دارم پامو از عشق پس می‌کشم  
 تو این خونه خالی نمی‌مونه جات  
 تو این خونه راحت نفس می‌کشم  
 داره جای زخمتا پر می‌شه و  
 دارم حس و حال تو رو می‌کشم  
 تو احساسمو کشتی و من به جاش  
 یه روزی خیال تو را می‌کشم



### «حسام بهمن»

تب تند تن شب  
 تو دل چشم انتظار  
 انعکاس یه دعا  
 رو لب خیس بهار  
 نوروز امسال من  
 بی تو رنگی نداره  
 چی می‌تونه که تورو  
 باز به خونه بیاره؟  
 کجای قصه‌ی سال  
 تحویل دلم می‌شی  
 تقویم نبود تو  
 با قلم خط می‌کشی؟  
 چشم از کدوم مسیر  
 روی ماتو (ماه‌تو) ببینه؟  
 یا کی اون چشم سیات  
 توی چشمام می‌شینه؟  
 عیدی من می‌تونه  
 یه خبر از تو باشه  
 که نمی‌داری دیگه  
 دلت از من جدا شه  
 نذر برگشتنته  
 یه بغل ترانه و  
 یه قسم به جون تو  
 حس بیهودگیه  
 لحظه‌ی تحویل سال  
 بودن بدون تو



### «رضا امیری»

صدا می‌زنم با تمام وجودم تورو  
 تو این ازدحام سکوت و صدا  
 بیا بشکن این بغص هر روز ه رو  
 بیا با تمام وجودت بیا  
 تو این خونه وقتی صدای تو نیست  
 من از شکل این زندگی دلخورم  
 بدون تو هم میشه جایی رسید  
 ولی من همین روزها می‌برم  
 نخواستم بدونی که حالم بده  
 تو این لحظه‌ها هم ندیدی منو  
 هوای دلم باز هم ابریه  
 بدنبال بارون کشیدی منو  
 نمی‌تونم حتا تورو از چشات  
 بجای خودت هم تمنا کنم  
 درسته که تو نیمه‌ای از منی  
 باید این شکست و تماشا کنم  
 میتونی دوباره صدا کن منو  
 به این وضع تغییر حالت بده  
 بازم آشنایی رو تکرار کن  
 جدایی رو بازم خجالت بده





### «سمانه مصدق»

نمی‌دونی چه سخت پیش چشمم  
 اسیر قاب رو دیوار باشی  
 نمیتونم کنارت باشم اما  
 نمیتونی ازم بیزار باشی  
 تموم جاده‌ها انگار میرن  
 کنار سایه ای که دور میشه  
 یه وختایی آدم دست خودش نیست  
 یه وختایی آدم مجبور میشه  
 ستون زندگیمونو سپردیم  
 به دنیایی که سقفش آسمونه  
 میدونم اعترافش تلخ اما  
 کلک خوردیم از دست زمونه  
 خیال کردیم و بیرونی محاله  
 که نون عشقمون اجر نمیشه  
 دلامون اون قدر پاک و بزرگ  
 که هر چی غصه باشه پر نمیشه  
 از اول قصه رو برعکس گفتیم  
 میادا اخرش بن بست باشه  
 مسافر میشم این تکرار خوبو  
 بذار این حس همین که هست، باشه  
 دارم رد میشم از هر چی که دارم  
 یه وختا عشق بیرحمی میاره  
 یه مرداب یه وختایی رسیدن  
 کی گفته معنی رفتن فراره  
 سفر شیرین وقتی که تو فکرت  
 قرار خاطرات من بمونه  
 اتاق ساکت هر روز و هر شب  
 فقط با عکس تو روشن بمونه  
 دلم می‌خواست این جوری نباشه  
 که آغوشم تو رو تنها بذاره  
 همیشه تو خودش دردو می‌ریزه  
 درختی که رو قلبش داغ داره  
 تموم جاده‌ها انگار میرن  
 کنار سایه ای که دور میشه  
 یه وختایی آدم دست خودش نیست  
 یه وختایی آدم مجبور می‌شه



### «سروش تقی‌آبادی و رسول مرشدلو»

انقد سردی که گمون کردم، یک عمره هم خونه‌ی من، زن نیس!!  
 وقتی که حسم مُرد فهمیدم، چـیزی واسه از دست دادن نیس..  
 روزامو پر می‌کردم از کارم، شب هامو جـای دیگه می‌بردم..  
 با این علائم حیاتی؛ هم، حس می‌کنم چند ساله که مُردم!!  
 ما مـث یک تبعیدی چند وقته، تو خاک غربت زندگی کردیم  
 با بچه بازی‌های بی مورد، لبخند و با گریه یکی کردیم  
 مشکل نه من بودم؛ نه تو خانم، ما پشت یک سنت گره خوردیم  
 بی میل بودیم و شروع کردیم، بی عشق موندیم و کم آوردیم  
 بی فایده‌ست این زندگی وقتی، با هر تپش از هم گریزونیم  
 تحمیل کردن مارو با اینکه، اسمِ همو حتی نمی‌دونیم  
 باهم به یک بی راهه می‌مونیم، دنیا بدون ما سرجاشه  
 بین منو تو صلح بی‌معناست، حتی اگه قاضی خدا باشه







### «سید محمد صادق آتشی»

دیگه از بی کسی خستم  
از این دلتنگیا سیرم  
الان چن وقته که دیگه  
سراغتو نمی گیرم

یه تقویمم که هر روزش  
پر از زخمای دیروزه  
توو رویاهام که رد میشی  
دلَم بد جور می سوزه

مَت آهنگ غمگینی  
که روی دور تکراره  
کسی که عاشقت بوده  
هنوزم دوستت داره

از اون اول می دونسم  
که ما تو فال هم نیسیم  
یه جوری راه رفتیم که  
بگن دنبال هم نیسیم

شاید اصلاً نمیدونی  
که تو غربت گرفتارم  
تو از تقدیر می ترسی  
من از تردید بیزارم

مَت ابر سیاهی که  
ازش بارون نمیباره  
کسی که عاشقه هرشب  
همش تا صبح بیداره

کسی که عاشقت بوده  
هنوزم دوستت داره  
مَت آهنگ غمگینی  
که روی دور تکراره



### «سید علی برکت»

شبایی که خواب از سرم می پره  
فقط راه می افتم قدم می زنم  
تو خوابی و باید که تنها برم  
ببین فکرمو تا کجا می برم

نه اینکه نخوام مال من باشی و  
نه اینکه بترسم از این رابطه  
همون لحظه هایی که پیش توأم  
میگی سایه من توی خوابته

یه روز آخرش حرفامو می زنم  
ولی نه، نه من آدم گفتم  
نه تو طاقت حرف رفتن داری  
نه این بغضمو می تونم بشکنم

شبایی که خواب از سرم می پره  
چقد فاصله بین من تا تو هست  
تا این پنجره رو به شب وا شد و  
در سبز آرامشو ساده بست

چی میشه بگه آخر قصمون  
تا کی چشم به راه سحر واستم  
نه اینکه بگم خستم از این شبا  
که هرچی شده من خودم خواستم

یه وقتایی میگم تمومه دیگه  
شبایی که میگم شب اخره  
بازم راه میفتم قدم می زنم  
شبایی که خواب از سرم می پره...





### «علی عابدی»

اومدم تا خدافظی بکنیم  
می‌دونستم که آخرین باره  
می‌دونستم که بعد از این هر چی  
پنجره بین ماست، دیواره

التماسم به هیچ جا نرسید  
صحبتمونو یادته یا نه؟!  
به تو گفتم: «نمی‌شده برگردی؟»  
تو شکستی غرورمو با «نه»

راهی خونه می‌شدی اما  
تا ته راهو اومدم با تو  
من به دستای تو دلم خوش بود  
کاش می‌شد دوباره دستاتو...

دیگه واسم شبیه زندونه  
ایستگاهی به اسم "آزادی"  
من نمی‌داشتم بری، تو بهم  
وعده‌ی بچه گونه می‌دادی

اون غروبو همیشه یادم هست  
آسمون پا به پای من اومد  
توو چشاش مثل من پر از خون شد  
پای بغضم نشست و بارون زد

چند ماهی گذشته از رفتن  
توو همین چند ثانیه برگرد  
مرد هم طاقتش تموم میشه  
عشق من! ناز کافیه، برگرد!

چند ماهه فقط دعا کردم  
خاطرات نشه فراموشم  
تا کسی جز تو برنگردونه  
حس آرامشو به آغوشم



### «فرزاد محمدرضایی»

کوچولو تفنگ چوبیت  
یه دسیسه‌ی بزرگه  
هدیه‌ی تولد تو  
نقشه‌ی پلید گرگه

کوچولو تفنگت امروز  
آگه بی فشنگو تیره  
پیروزی اونور سکه  
جون مردمو میگیره

بی دفاع‌ترین مبارز  
اولین سرباز مرده  
توی قلب آرزوهات  
از حالا یه گوله خورده

آرزو نکن بزرگشی  
توی سرزمین گرگا  
کوچولوبمون ک زشته  
دنیا‌ی آدم بزرگا

همه‌ی اینا ک امروز  
عاشق جنگونبردن  
تودل خاطرهایشون  
اینروزارو دوره کردن

اینهام پیروزی توی  
بازی‌ای بچگی‌شون  
یه دونه تفنگ چوبی  
شدتموم زندگی‌شون

هر کسی گفته نشون  
مردیه تو این تفنگه  
واسه آینه ک بزرگیش  
پشت اندیشه‌ی جنگه

کوچولو این کهنه سرباز  
که هنوز داره می‌جنگه  
میگه این دنیا بدون  
مردیه توهم قشنگه



### «مهلا تیموریان»

چرا با دلم بی تفاوت شدی  
داری قلبمو می‌کنی می‌بری  
بین این همون عشق مغرورته  
که افتاده پای دلت تا نری

تو باعث شدی تا من عاشق بشم  
تو گفتی که تا آخرش با منی  
تو اصرار کردی و راضی شدم  
دم از رفتن حالا چرا می‌زنی؟

بهت گفتم از عشق می‌ترسمو  
تو گفتی که تا با منی غم نخور  
حالا چی شده تا من عاشق شدم  
تو میگی که راحت از عشقم ببر؟

تو ترسو شدی واقعاً جا زدی  
تو مردش نبودی که مردم بشی  
نفهمیدم اما برات زود بود  
که آتیش روزای سردم بشی

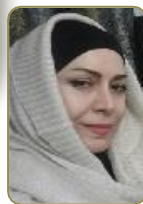
برو عاشقی کن برو بی خیال  
من اما می‌مونم پشیمون بشی  
دوباره پشیمون بیای پیشمو  
همونی که گفتی برام، اون بشی



# بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

شعر ترجمه

شعری از «یاشار کمال»؛ مترجم «پونه شاهی»  
 شعری از «مارویل بل»؛ مترجم «فائزه پورپیغمبر»  
 شعری از «محمد مانوت»؛ مترجم «خالد بایزیدی»  
 شعری از «رفیک دورباش»؛ مترجم «محسن حامد»  
 شعری از «لطیف هلمت»؛ مترجم «خالد بایزیدی»  
 شعری از «وحید ملک»؛ مترجم «سنودا مددنژاد»  
 شعری از «مارینه پطروسیان»؛ مترجم «واحه آرمن»  
 شعری از «ناظم حکمت»؛ مترجم «تلچین حسنزاده»  
 شعری از «ناظم حکمت»؛ مترجم «سنودا مددنژاد»  
 شعری از «الکساندر ووازار»؛ مترجم «آسیه حیدری»  
 شعری از «سن ژان دولاکروا»؛ مترجم «شاپور احمدی»  
 شعری از «ویلیام استفورد»؛ مترجم «فائزه پورپیغمبر»  
 شعری از «ابراهیم اورامانی»؛ مترجم «باسط مورادی»  
 شعری از «ویسل‌وا شیمبورسکا»؛ مترجم «بابک زمانی»  
 شعری از «اوزگه سونمز»؛ مترجم «ن. یوسفی و تورگویی ساسی»





**اشعاری از «اوزگه سونمز»  
مترجم «ن. یوسفی- تورگوت سای»**

**میخک‌ها دیری است پژمرده‌اند!**

خواب شیرینمان را به هم می‌ریزد  
سایه مردانی که مفت نمی‌ارزند.  
تو رویایی گذرا را شیر می‌دهی،  
من دل سوخته، از اعماق ابها می‌گذرم.

خشم میان دندانهایم آتشفانی خاموش،  
چه کسی قاتل رویا هایم بود؟  
چه کسی مقتول؟  
نغمه ای عاصی بر زبانت جاری است:  
"تا صبح چقدر باقی است؟"  
چه دروغی!  
میخک‌ها دیری است پژمرده‌اند  
وقت بیداری است!

ای دنیای پست،  
روحم را به تو فروختم!  
تو خوش باش،  
من سر راهم درنگی کردم و گذشتم!

**مرغان آفتاب**

مرغان آفتابیم،  
که روز را به دنیا می‌دمیم!  
لطفاً بفرمایید بروید  
سر دعوی زشت و پلیدتان  
درد ما درد دیگری است!  
ما را به حال شاد خود رها کنید  
بروید بمیرید،  
با چهره‌های عبوس کریه‌تان!

**من نیستم**

من نیستم!

من از مادر مرده زاده شدم،  
جسدم را بسوزانید،

و نامم را از همه دفترها بشویید.

من در خفا با آبی پر خروش همبستر  
شدم،

و جاری شدم در سراسر گیتی.

من نیستم!

جسدم سال‌ها بر چوبه‌های دار ماند،

پوسیدم، ریختم و بر باد شدم

چون خاکستری سرد، باد مرا با خود برد

و بال گستردم بر سراسر گیتی.

من نیستم!

زبانم را به شاعری بی زبان دادم

انگاشتم، دیدم و دانستم

و کلمه‌ها را یک به یک اعدام کردم

سکوت کردم در سراسر گیتی.

**ماهگیر ماهر**

اگر زمان مرا روی پاهایش بخواباند  
تا از یاد ببرم جدایی را راه‌ها و دوری‌ها  
را،

تا بیاموزم پرواز را در درونم،

و رویاهایم مرا به فرود وادار نکنند!

ماهگیر ماهری هستی!

و من زخمی و مشتاق،

در تورت اسیرم،

و قلب ناشی‌ام،

در آب‌های تبعیدی تو می‌طپد.

ای ماهگیر بی باک!

یا دیوانه شو مرا رها کن،

و یا دریا شو مرا در آغوش بگیر!



**شعری از «الکساندر ووازار»  
مترجم «آسیه حیدری»**

به رغم باد  
به رغم روز  
به رغم توفان  
آویزان بر ابر  
به رغم تباهی  
پا می‌فرسایم  
در خاطره‌ی خاموش جویندگان چشمه‌ها  
خاموش و بد رخوتناک  
تردید نزدیکی چاه‌ها را  
خاک رس تیره‌ی پیری بر لب‌ها  
جیب‌هایم پر از ولوله‌ی ضرب المثل‌ها  
می‌داند که می‌آیم  
برمی‌خیزد  
نمی‌هراسد  
می‌شمرم جوبارهایی که می‌میرند در  
چشم‌ها  
جز سکوت، بر دریچه‌ام نمی‌تند  
نه زمزمه‌ی آبی  
نه شکایت بزها  
به کجا می‌روی، مرد چشمه‌ها!  
بیرون شب، بیرون کدام افق؟  
سمت پژواک کدام فریاد؟





شعری از «لطیف هلمت (شاعر معاصر کرد)»

ترجمه «خالد بایزیدی (دلیر)»

۱-

گاهی در نمایشگاهی تاریک  
 تابلوی دختری عریان  
 صدایم می زند  
 مرا می بوسد  
 من نیز می بوسم اش  
 مرابه سوی باغچه نمایشگاه می برد  
 گرم گفتگوی هم... گم می شویم  
 نمی دانیم به کجای روئیم  
 از همه چیز می گوئیم  
 تابه حال چنان چیزی ندیده ایم  
 با همدیگر می نشینیم  
 عکس یکدیگر را می کشیم  
 نمی دانیم کی هستیم  
 یاکجائیم  
 می دویم  
 می دویم  
 ناگاه نگهبان نمایشگاه می آید  
 گوش هردوتایمان را می گیرد  
 و در گوشه نمایشگاه تاریک  
 در کنار همدیگر می آویزد

۲-

نمی خواهم!  
 دفترم  
 گورستان واژه باشد  
 می خواهم  
 باواژه ای  
 تمام کاغذها را تسخیر کنم

شعری از «محمد ماغوت (شاعر معاصر عرب)»

ترجمه «خالد بایزیدی (دلیر)»

«زمستان»

همچون گرگ در زمان های قحطی و گرسنگی  
 در همه جا سبزی شدیم!  
 ما پائیز را می پرستیدیم و  
 باران را دوست می داشتیم  
 تا که روزی خیال بردمان و...  
 نامه ای شکرانه برای خدا بنویسیم  
 و بجای تمبرنامه  
 برگ های ریخته شده ی پائیز را بچسپانیم  
 ما بر این باور بودیم  
 عطوفت و ترحم کوه بر روی رخسار زمین  
 بر چیده می شود  
 دریاها خشک خواهند شد  
 مدرنیته از ریشه درهم کوبیده می شود  
 اما!... تنها و تنها عشق و محبت  
 ماندگار و جاودانه خواهد ماند  
 ناپهنگام!...  
 جدا شدیم...  
 من کشتی بزرگ را دوست می دارم  
 او قالیچه ی دراز  
 خانگی گل گلی را دوست می دارد  
 من رقص و پایکوبی و دویدن و  
 داد و هاوار سر جاده ها را دوست می دارم  
 اونغمه ی آه و آو خ و اوه کنج قهوه خانه ها را دوست  
 می دارد  
 با این همه نیز...  
 دست هایم به پهنای آغوش هستی  
 انتظارش را می کشد!





### شعری از «رفیک دورباش»

مترجم «محسن حامد»

«به کجا پرواز می کنند درناها...»

خنده از لب‌هایت کم نشود  
 اگر خورشید از زندگیت کم شد  
 شب‌ها روسیاه نشوی  
 دوباره برگردد خنده به خواب‌هایت  
 به کجا پرواز می کنند درناها؟  
 به کجا می روند در آسمان آبی؟  
 در حالی که بر بال‌هایشان حمل می کنند  
 امیدها  
 و خاطراتشان را  
 تو زیر همین آسمان آبی نابود شدی  
 سوختی مثل پروانه ای کوچک  
 مثل پروانه ای کوچک  
 چه کسی گرفت از دیدگان تو تلالو امید را  
 چه کسی گرفت از چشم‌های تو نور امید را  
 همین است که جام‌های پر، خالی می شوند بر  
 دل از درد ناامیدی  
 دردهایت را به چه کسی گفته ای؟  
 پنهانی عاشق چه کسی شده ای؟  
 چه کسانی درونت را از  
 سرودهای تلخ شکست، بیدار کرده‌اند؟  
 نام رفتگان را فراموش نکن  
 عرصه‌ی سرودها را هم،  
 آن‌ها تو را رها نمی کنند.  
 چه زود خودت را نابود کردی  
 و پناه بردی به آغوش دروغ و بیهودگی  
 ببین؛ امید لباس رزم پوشیده است  
 اگر بخواهند پرواز کنند درناها  
 اگر بخواهند بروند تا آسمان آبی  
 حتی اگر ابرها و باده‌ها را از بال‌هایشان گرفته  
 باشند



### شعری از «ویسلاوا شیمبورسکا»

مترجم «بابک زمانی»

باور دارم به اکتشافات بزرگ  
 باور دارم به آنکس که کشفی خواهد کرد  
 باور دارم به هراس آدمی که کشفی در سر  
 دارد

باور دارم به آن چهره‌ای که چون گنج،  
 سفید خواهد شد  
 به آن وسواس‌اش  
 به آن لبان خیس از عرق سرد باور دارم

باور دارم به سوختن یادداشت‌هایش  
 به اینکه چگونه به تلی از خاکستر بدل  
 می شوند  
 به اینکه چگونه تا آخرین پاره‌ی آن در  
 آتش می سوزد

به پخش و پلا شدن اعداد در دور و برش  
 باور دارم  
 باور دارم که چگونه اعداد پراکنده می شوند  
 بی آنکه از یادش رفته باشند  
 باور دارم به شتاب و عجله‌ی آدمی  
 به پیشگامی‌اش در آنچه به وجود آورده  
 است

باور دارم به اراده‌ی آزادش

باور دارم به هاون کردن قرص‌ها  
 به مخلوط شدن مایعات  
 به تفکیک پرتوها

ایمان دارم که نتیجه‌ی خوبی به بار خواهد  
 آورد

به اینکه هرگز دیر نخواهد بود  
 به اینکه بی هیچ شاهده‌ی رخ خواهد داد

شکی ندارم کسی در نمی یابد که چه شده  
 نه همسرش

نه دیوارهای آزمایشگاه اش  
 و آن پرنده ای که آوازش را سر می دهد

باور دارم به آن سرپیچی‌های صورت گرفته  
 به آن اعمال توفیق نیافته  
 به آن سال‌ها تلاش بی ثمر  
 باور دارم به آن رازهایی که به گور رفته

این کلمات

بلندپروازی‌های من است

در پس تمام قوانین دست و پا گیر  
 بی آنکه مددی از حقایق گرفته باشم.

باور من چیزی نمی بیند

اساسی ندارد

اما محکم است.

از کتاب «عجیب‌ترین کلمات»، نشر نیماژ

شبِ خجسته‌ی سرگردان،  
در خفا، آنجا که هیچ کس نمی‌تواند پرس‌وجویم کند  
و نه چیزی می‌بینم؛  
بدون چراغی یا رهنمایی،  
در قلبم می‌اندوزم آنچه می‌سوزاند پهلویم را.

\*\*\*

آن روشنایی مرا ره نمود،  
روشن‌تر از درخشش نیمروز،  
آنجا که خوب می‌دانستم یکی  
به انتظار آمدنم بردباری می‌کند؛  
جایی که او مسکن می‌گزیند، شاید هیچ کس جز او منزل نخواهد  
گزید.

\*\*\*

آی شبی که مرا ره نمودی ازین قرار،  
آی شب دل‌انگیزتر از طلوع، آی شب،  
آی شبی که ما را به هم رساندی،  
دل‌داده را به دیدرسِ دل‌داده،  
دل‌داده را همنشینِ دلبر در وصال سرخوشی!

\*\*\*

بر فراز سینه‌ی پرگلم  
سراسر برای او، و سوای او برای هیچ کس دیگر،  
آنجا آسایشی شیرین می‌سپریم  
به یکی دلبرم؛

سدرها بادزنان می‌دمیدند بر آنجا.

\*\*\*

هنگامی که هوای جنبان نخستین  
وزید از برج و نظرش را به یک سو جنباند،  
دستش، با پروایی شریفانه،  
مرا به یک سو چرخاند،  
و حواسم یکسر در پیکرم تباه شد.

\*\*\*

همه را پس آنگاه به فراموشی دادم،  
گونه‌ام بر او که برای رسیدنم آمده بود؛  
همه باز ماندند، و خود نبودم،  
به کناری گذاشتم دلواپسی و شرمم را  
در میان زنبق‌ها، و به فراموشی سپردم‌شان.



### شعری از «سن ژان دو لاکروا» مترجم «شاپور احمدی»

سن ژان دو لاکروا، زاده شده در ۱۵۴۲ در فنتیورس *Fontiveros*، اسپانیا، ژان ده یپس آلوارز *Juan de Yepes y Alvarez* فرزند بازرگانی توانگر بود. پدرش در جوانی از دنیا رفت، با دور ماندگی از مادرش یکه برآمد. ژان، در ۱۸ سالگی، به مطالعه‌ی یسوعیون پرداخت و در ۱۵۶۳ به جرگه‌ی راهبان کرملی *Carmelite Order* پیوست. مقدر بود در ۱۵۶۷، ژان با سن ترزا اویلا *St. Teresa of Avila* عارف مسیحی دیگری دیدار کند، و در اصلاح نظام دینی راه او را پی گرفت. در ۱۵۶۸، ژان و سه راهب دیگر در آلونکی زندگی راهبان‌های سختگیرانه‌ای را پیش گرفتند. در ابرام بر تعهدشان به تنگدستی پابره‌نه ره می‌پویدند. وی نامش را به ژان ده لاکروا تغییر داد. از برادران پیشینش عداوت می‌دید چون نظم سختگیرانه‌اش را همچون انتقادی از تن‌آسایی خود می‌دانستند. در ۱۵۷۶، او را دستگیر کردند و به زندانش افکندند. آن قدر بود که در طی دوران زندانش، ژان بیشتر شعرهای بدیع و بارکبینانه‌اش را سرود. وی در ۱۵۹۱ درگذشت.

### شب کبود جان

بر فراز شبی کبود  
تبدار از عشق در شوریدگی عشق  
(آی مخمسه‌ی ناشاد و شادا!)  
ره سپردم، کسی مرا ندید،  
دور از خانه‌ام آنجا که هر چیزی بود.

\*\*\*

شباهنگام، ایمن از دیدرس،  
و کنار نردبان اسرارآمیز، در جامه‌ی بدل،  
(آی مخمسه‌ی ناشاد و شادا!)  
شباهنگام، و پنهانی،  
دور از خانه‌ام آنجا که همه چیز آرام بود.





### شعری از «ناظم حکمت»

#### مترجم «لچین حسن زاده»

چه زیباست به یاد آوردنت  
در میان خبرهای مرگ و پیروزی  
در زندان  
آنگاه که عمرم از چهل سالگی گذشته  
چه زیباست به یاد آوردنت  
روی یک پارچه‌ی آبی رنگ  
که دست و گیسوانت فراموش گشته در آن  
با وقار و سنگینی‌اش درون جانم خاک  
استانبول  
سعادت عشق ورزیدن به تو  
همچون وجود یک شخص دیگر درون تنم  
است  
رایحه‌ی گلبرگ‌های شمعدانی که بر  
سرانگشتانت جا مانده  
آرامش یک روز آفتابی و دعوت تنت  
که با خطوطی سرخ و زرد رنگ جدا گشته‌اند  
از هم درون یک تاریکی عمیق و سوزان  
چه زیباست به یاد آوردنت  
به هنگام نوشتن از تو  
در زندان  
لحظه‌ای که به پشت دراز کشیده‌ام  
و به تو فکر می‌کنم  
به حرفی که فلان روز در فلان جا زدی  
خودش که نه  
دنیای ناز و عشوه‌اش  
چه زیباست به یاد آوردنت  
باید بار دیگر از چوب  
چیزهایی کنده کاری کنم برایت  
یک کشو، یک انگشتر  
باید یک ابریشمی نازک سه متری ببافم  
و همان لحظه که یکبارہ از جا بلند می‌شوم  
در حالی که میله‌های زندان را در دست  
گرفته‌ام  
شعرهایی که برایت نوشته‌ام را  
به سوی سپیدی و نیلگونی آزادی  
با هیاهو فریاد خواهیم کشید



### شعری از «ماروین بل»

#### مترجم «فائزه پور پیغمبر»

تو تمام و کمال که نه  
با تمام بی‌دقتی، زیبایی.  
تو می‌گذاری خزه‌ای در نزدیکی شاه توت‌ها  
بی‌الد  
و همینطور شاه توتی، در نزدیکی خانه.  
چنان نزدیک که در سکوتی انسانی، حاکم بر  
شبی خروشان  
به دیوار می‌خورد و  
تا خوابمان بگیرد روز را حرام می‌کند.  
کودکی چنین گفت: «هر آنچه از کف، رفته  
به هم شبیه‌اند.»  
به نظر درست می‌آمد  
اما نیست.  
چه اگر تو را از کف می‌دادم  
هوایی نمی‌جنبید  
درختی نمی‌بالید  
کسی می‌آمد گلم را، خزه‌ی من را بر می‌کند  
و سکون و آرامش، از تو گرفته می‌شد.  
چه اگر تو را از کف می‌دادم  
از علفزار می‌خواستم  
که مرا در خود بخواباند.



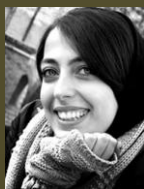
### شعری از «ویلیام استفورد»

#### مترجم «فائزه پور پیغمبر»

در خنکای صبحی برخاستم  
بیرون از پنجره خم گشتم  
نه ابری، نه بادی  
تنها هوایی که عطر گل‌ها را تا چندی نگاه  
می‌داشت  
یک جایی هم کیبوترها.  
روزگرم را بیشتر در تعلیق، سر کرده‌ام  
و باقی عمرم را محکوم گشتم.  
خب، می‌دانی  
اینجاست که صلح، مفهوم خود را بیشتر باز  
می‌یابد  
بگذار که سطل حافظه  
فرو افتد در چاه  
بکشش بالا... دقایقی در خنکا  
نه شوری... نه ایده‌ای  
کسی تکانی به خودش نمی‌دهد  
همگان فقط حضور دارند  
داستان، همه‌اش همین است.







### دو شعر از «ناظم حکمت»

#### مترجم «سئودا مددنژاد»

۱

خوش آمدی بانوی من، خوش آمدی  
لابد خسته‌ای

چطور بشویم پاهای ظریف‌ات را  
نه گلاب، نه تشک نقره ای دارم  
لابد تشنه‌ای

شربت خنک ندارم که تعارف کنم  
لابد گرسنه‌ای

سفره‌هایی از کتان سفید که نمی‌توانم پهن  
کنم

اتاقم چون مملکت، فقیر است

خوش آمدی بانوی من، خوش آمدی  
پا در اتاقم نهاده‌ی

بتون چهل ساله، چمن‌زار است اکنون  
خندیدی

گل‌ها شکفتند بر میله‌های پنجره‌ام  
گریستی

مرواریدها در دستانم ریختند

اتاقم، غنی چون دلم

روشن چون آزادی شد.

۲

ما را اسیر کردند

ما را به زندان انداختند

مرا در حصار دیوارها

تو را در بیرونشان

کار ما که چیزی نیست

بزرگ‌ترین کار این است که انسان

دانسته یا ندانسته

زندانی را در درون خود حمل کند

اکثر انسان‌ها را به این روز انداخته‌اند

انسان‌های شریف، زحمت‌کش و خوب

و به قدری که دوستت دارم، لایق دوست

داشته شدن.



### شعری از «باشار کمال»

#### مترجم «پونه شاهی»

"با اولین نگاه دریافتم"

با اولین نگاه دریافتم

به آن کویر خنده‌ی نگاه‌ات

شاید چشمان تو شاکی بود از عشق

شاید رهایی از اندوه

درد دل کردن باشد برای یک دوست

تو چه تعبیری داری از عشق؟

ستیز در برابر روبرو شدن با احساسات آدمی؟

به پیروز نشدن‌ات فکر نکن و نگو که ضعیفی

گاهی اشک تاثیرگذارترین سلاح است

گریه کن خجالت نکش

دردهایی که در ذهن‌ات بزرگ کرده و حمل

می‌کنی

اشک می‌برد با خود...

### شعری از «وحید ملک»

#### مترجم «سئودا مددنژاد»

آنچه می‌توانم تقدیم‌ات کنم

یک مشت هواست

باز کنم، به آسمان‌ها فرار می‌کند

یک مشت آب، آن هم از انگشتانم به زمین

می‌ریزد

خاک، نمی‌شود بگیرم‌اش... از آن ما نیست

آنچه می‌توانم تقدیم‌ات کنم

کوچک‌تر از مشت، در دلی تپنده است

در زندان سینه‌ام

اما تنها صدایش

دستان‌ت را پر خواهد کرد.





شعری از «مارینه بطروسیان»  
مترجم «واحه آرمن»

می‌دانم کسی در این اتاق نیست  
و شهر خالی ست  
و همه‌ی میدان‌های این شهر خالی  
خالی است.  
اما من کوچه‌های غبارآلود را دوست  
دارم  
و بارانِ کوچه‌های غبارآلود را.  
من آن‌ها را که شکست خورده‌اند  
و غمگین‌اند  
دوست دارم  
و آن‌ها را که پیروز شده‌اند  
و باز غمگین‌اند  
دوست دارم.



اشعاری از «ابراهیم اورامانی»  
مترجم «باسط مورادی»

خطوط بازی

هوای این سرزمین  
آنقدر بوگند شده که  
حتی  
پرتقال‌ها هم  
گندیده‌اند.

معلم گفت  
بنویس بهار  
می‌ترسیدم  
آزرده شوی و  
نامت را زیبا ننویسم

رنج آزار  
در نظرم پسندیده تر بود.

\*\*\*\* \*\*

من خطوطِ  
بازیِ خط بازی را  
محو می‌کنم  
تو هم دوری‌ات را  
کم رنگ کن.  
بگذار با هم ...  
به بازی بپردازیم و  
زمین نیز، سرگرم

همیشه دزدکی،  
نامه‌هایم را می‌نویسم،  
به سفر می‌روم،  
در یکی از کافه‌های شهر  
چایی‌ای می‌خورم و ...  
نیمه‌های شب  
با خود آواز سرمی‌دهم ...  
همیشه دزدکی  
پیش خود از تو می‌گویم و  
انگار که گناهی کرده،  
تو را دوست داشته باشم!  
\*\*\* \*\*

پیش از برگ ریزان  
بر روی درخت  
تو، اولین حرف  
اسم خودت را،  
بنویس  
من هم،  
اولین حرف اسم خودم را  
تا که پاییز  
سوی مان نرسد.





قصه‌ای دیگر به پایان رسید.  
حتی اگر کلاغ قصه هم به خانه‌اش رسیده باشد،  
باز هم پرواز "چوک" را پایانی نیست.  
در دوستی با چوک به روی همه باز است مگر خود، آن در را ببندید.

[www.chouk.ir](http://www.chouk.ir)

هنرمندان، دوستان و همراهان عزیز  
منتظر آثار، مطالب، مقالات، یادداشت‌ها و همچنین  
نظرات، انتقادات و پیشنهادات شما هستیم.  
«چوک» تریبون همه هنرمندان است.